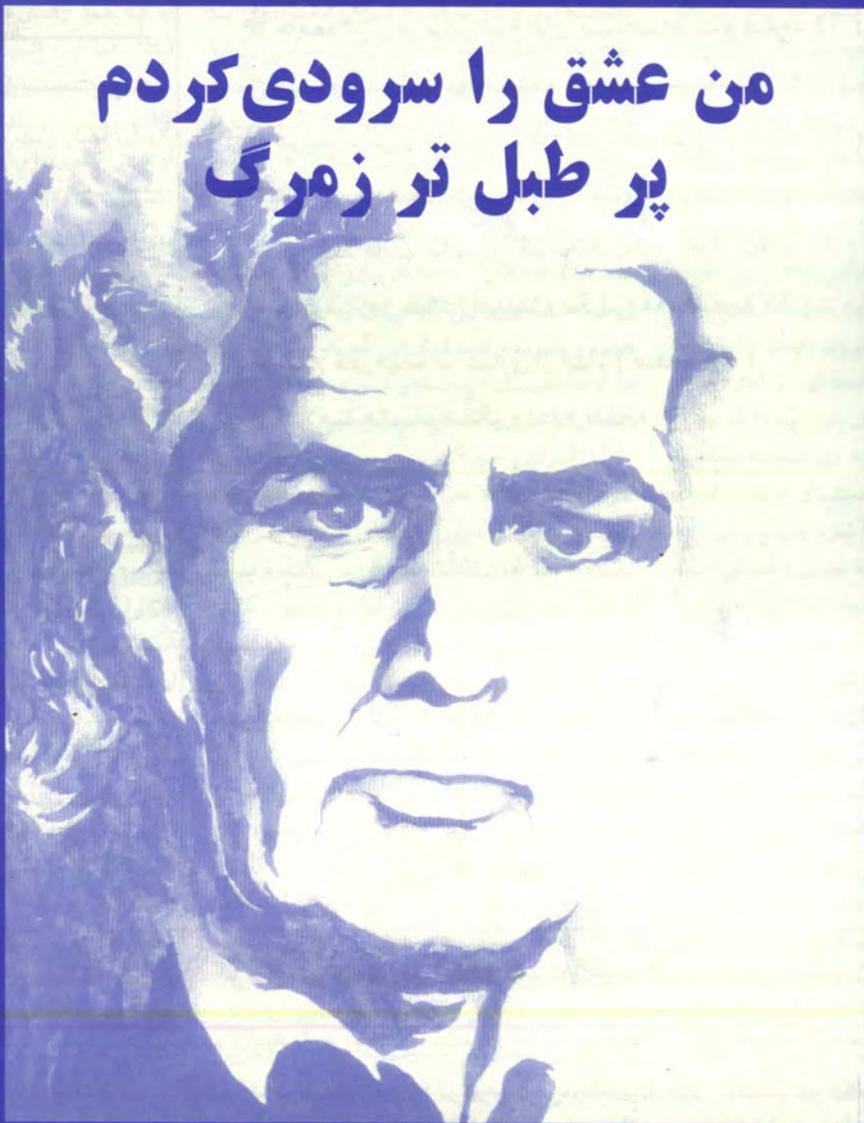


سازمان

شماره ۷۴ ، شهریور ماه ۱۳۷۹

من عشق را سرودی کردم
پر طبل تر زمرگ



- ولی فقیه ، آخرین تیر ترکش اقتدار گرایان ! • تناقض های ساختاری جمهوری اسلامی آشکارتر می شوند !
- اصلاحات با کدام ابزار نظری و عملی ؟ • شاملو شاعر عشق و آزادی
- جامعه ایران در برابر موج های جدید مهاجرت • مرد روشنفکر ایرانی ، دغدغه ای به نام مساله زنان ندارد !

راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سردبیر: بهرام مُحیی

همکاران این شماره:

سعید اسماعیلی،
بابک امیرخسروی، سعید پیوندی،
محسن حیدریان، بهار زنده رودی،
جلال سرفراز، ب. شباهنگ،
ناهید کشاورز، و. معصوم زاده.
با شعری از احمد شاملو

طرح ها و کاریکاتورها از نشریات ایران

آدرس ما :

IDK e.V.
Postfach 41 06 40
12116 Berlin
Germany

فاکس: 00331 - 46021890

آدرس اینترنت :

<http://www.rahe-azadi.de>

در شماره ۷۴ راه آزادی می خوانید:

- * ولی فقیه، آخرین تیر ترکش اقتدارگرایان (صفحه ۳)
- * تناقض های ساختاری جمهوری اسلامی آشکارتر می شوند (صفحه ۴)
- * اصلاحات با کدام ابزار نظری و عملی؟ (صفحه ۵)
- * شاملو شاعر عشق و آزادی (صفحه ۸)
- * عشق مطلق، آزادی مطلق، انسان مطلق (صفحه ۱۲)
- * ترانه بزرگ ترین آرزو (صفحه ۱۴)
- * جامعه ایران در برابر موج های جدید مهاجرت (صفحه ۱۵)
- * مرد روشنفکر ایرانی، دغدغه ای به نام مسئله زنان ندارد (صفحه ۱۶)
- * هویت ایرانی و ایرانیان ساکن کشورهای غربی (صفحه ۱۸)
- * تاملاتی بر کنگره ششم سازمان اکثریت - بخش سوم (صفحه ۲۳)
- * چرا باید محمد خاتمی را هم مخاطب قرار داد (صفحه ۲۶)
- * گشایش رمز حیات: امیدها و نگرانی ها (صفحه ۲۷)
- * صلح خاورمیانه در غباری از ابهام (صفحه ۲۸)
- * اعلامیه ها و موضعگیری ها (صفحه ۳۱)

راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دستداران خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هرچه پربارتر شدن محتوای آن، یاری رسانند.

ولی فقیه، آخرین تیر ترکش اقتدارگرایان؟!

عمق نارضایتی مردم و شدت رویگردانی آنان از نیروهای اقتدارگرای حکومتی به گونه ایست، که عملاً چشم انداز یک آینده ولو نیمه روشن سیاسی را برای این نیروها، تیره و تاریک کند. شاید از همین روست که اینان با خردستیزی شگفت انگیز و در یک سراسیمگی تند و برگشت ناپذیر، تمام نیروی مادی و معنوی خود را خرج جلوگیری از توسعه سیاسی و ترمز کردن روند اصلاحات می کنند. در واقع نیز اگر به کارنامه سیاه حکومتی بیست ساله اخیر این نیروها بنگریم، در می یابیم که اینان شانس و فرصت تاریخی خود را از دست داده اند و به قول معروف تاریخ مصرفشان به پایان رسیده است. مردم دیگر به آنان اعتماد ندارند و این بی اعتمادی به گونه ایست که حتی اگر امروز یک شخصیت اقتدارگرای حکومتی، حقیقتی را هم بازگو کند، مردم آن را باور نخواهند کرد. لذا اگر چه تصور وجود یک نیروی راست و محافظه کار عقلگرا در فردای جامعه ایران اسری واقع بینانه است، اما مشکل بتوان باور کرد که چنین نیرویی برای حضور خود در صحنه سیاسی ایران، موفق شود بر شخصیت‌های اصلی مافیای قدرتی که امتحان خود را نزد مردم پس داده اند، متکی باشد. بر زمینه چنین واقعیتی است که اقدامات عنان گسیخته اقتدارگرایان و سرسختی لاجوجانه آنان در مقابله با روند اصلاحات، قابل فهم تر می شود.

با پیروزی اصلاح طلبان در انتخابات مجلس ششم و از دست رفتن یکی دیگر از نهادهای مستقیم انتخابی از حیطه استیلای تمامیت خواهان، آشکار بود که تناقضات موجود در قانون اساسی جمهوری اسلامی، یعنی چندگانگی مراکز تصمیم گیری قدرت و بیش از همه روح دوگانه ناشی از اصول جمهوریت و ولایت، بیش از گذشته رخ خواهد نمود و تمامی اختلافات میان جناح های حکومتی را از عمق پنهان خود به سطح خواهد کشانید. تفویض شتابنده وظایف اصلی مختنق سازی فضای جامعه و جلوگیری از روند توسعه سیاسی به قوه قضاییه، که هنوز ملک طلق اقتدارگرایان است، در همین چارچوب قابل توضیح است. دستگاه قضایی جمهوری اسلامی که بیشتر به دادگاه بلغ می ماند، طی ماههای گذشته از هیچ اقدامی برای مقاصد قدرت طلبانه و زورمدارانه اقتدارگرایان

فروگذار نکرده است. پس از توقیف گسترده مطبوعات آزادیخواه و اصلاح طلب، اینک دور تازه و گسترده ای از بازداشت روزنامه نگاران و فعالین مطبوعاتی آغاز شده است. در هفته های گذشته، کمتر روزنامه نگار صاحب نامی بوده است که به دادگاه احضار نشده باشد. و این در حالی است که بر پرونده قتل‌های زنجیره ای سیاسی - عقیدتی، عملاً خاکستر فراموشی پاشیده اند و در سالگرد یورش مغول وار به خوابگاه دانشجویان، عاملان چنین جنایتی را با سلام و صلوات وارد دادگاههای نمایشی می کنند، تا آنان را تبرئه شده از در دیگر خارج سازند. در مورد این اصل که همگان در برابر قانون برابرند، باریک بینانی به طنز گفته اند که البته افرادی برابرترند! دستگاه قضایی جمهوری اسلامی، مصداق بارز چنین طنزی است. دانشجویان بی گناهی را که شبانه مورد هجوم و ضرب و شتم قرار می گیرند، بازداشت و در دادگاههای دربسته و فوری به اعدام و زندانهای طویل المدت محکوم می کنند و در مقابل آمران و عاملان چنین جنایتی آزادانه می خرامند تا احتمالاً خواب مفسده های تازه ای را ببینند. فردی از درون باندهای ترور و سرکوب دست به اعترافات تکانه‌دهنده ای می زند و پرده از فتنه های پنهان می گیرد، اما در عوض وکلای مدافع شجاعی را که خطر کرده اند، بازداشت می کنند!

اما ظاهراً اقدامات اخیر قوه قضاییه، نتوانسته عطش خودکامگان حکومتی را فرونشاند. اقتدارگرایان برای سنگین کردن وزنه قدرت به نفع خود و به زیان وجه جمهوریت نظام، شخص ولی فقیه را نیز با تمام وزن اقتدار مذهبی او به صحنه کشیده اند. دخالت مستقیم آیت الله علی خامنه ای که پس از دستور توقیف مطبوعات، اینک با نام ای به مجلس، از تغییر قانون مطبوعات جلوگیری به عمل آورد، نشانگر این واقعیت است که اقتدارگرایان یکی از آخرین تیرهای ترکش خود را در چله کمان نهاده اند تا قلب اصلاحات را نشانه روند. اقدام اخیر ولی فقیه، یعنی دخالت مستقیم در امور قانونگذاری که طبق قانون اساسی همین نظام، صرفاً در حیطه اختیارات مجلس است، در تاریخ جمهوری اسلامی سابقه نداشته است. حتی آیت الله خمینی نیز علیرغم اقتدار بی چون و چرای خود

در زمان رهبریش، با چنین صراحتی در امور مجلس مداخله نکرده بود. علی خامنه ای با دستور خود مبنی بر خارج کردن یک طرح قانونی از دستور کار مجلس، پا را از حیطه ای که قانون اساسی جمهوری اسلامی برای ولی فقیه به عنوان تعیین کننده سیاستهای کلی نظام و ناظر بر حسن اجرای این سیاستها در نظر گرفته، فراتر نهاده و عملاً قانون اساسی نظامی را که خود رهبر مذهبی آن است نقض کرده است. اما این امر بیش از آنکه نشانه پیروزی مقطعی اقتدارگرایان، در مقابله با رقبای خود و آزادی مطبوعات باشد، حاکی از آن است که آنان از سر ضعف و استیصال کامل و نگران و دستپاچه از روند رو به رشد جنبش آزادیخواهی و اصلاح طلبی مردم، همه نیروهای خود را به میدان آورده اند و از این پس بیم آنرا ندارند که از اقتدار رهبر مذهبی نیز که در واقع از آخرین سرمایه های آنان به حساب می آید، مایه بگذارند.

تنشهای درونی مجلس و تظاهراتی که با سازماندهی نیروهای راست، در مقابل مجلس و برای ترور روحی و شخصیتی نمایندگان پیگیر اصلاح طلب برگزار شد، محدودیت دامنه اقتدار مجلس نمایندگان مردم را در نظامی که رهبران اصلی آن مشروعیت خود را نه از مردم که از آسمان می گیرند، عیان ساخت. از این پس روشن است که نمایندگانی که هنوز نسبت به مردم تعهد اخلاقی احساس می کنند و بر سر وعده هایی که به آنان داده اند ایستاده اند، در «خانه ملت» نیز نمی توانند احساس مصونیت و امنیت داشته باشند. درگیریهای اخیر مجلس، در عین حال عیار واقعی اصلاح طلبی بخشی از نمایندگانی را که برای کسب دوباره کرسیهای مجلس، با جنبش مردم همراهی نشان می دادند، به تماشا گذاشت. این امر به مردم برای شناخت بیشتر و بهتر اصلاح طلبان واقعی و دوستان حقیقی خود کمک زیادی خواهد کرد.

رویدادهای اخیر، علیرغم تلخی خود این حسن را داشت که نقش منفی ولایت مطلقه فقیه در قانون اساسی، به مثابه قطب مخالف حق حاکمیت مردم، در یک تجربه مشخص اجتماعی به محک خورد و ناسازگاری آن با روح زمانه ما و تناقض آشکار آن با آزادی و مردمسالاری، در معرض قضاوت همگانی قرار گرفت.

تناقض های ساختاری جمهوری اسلامی آشکارتر می شوند!

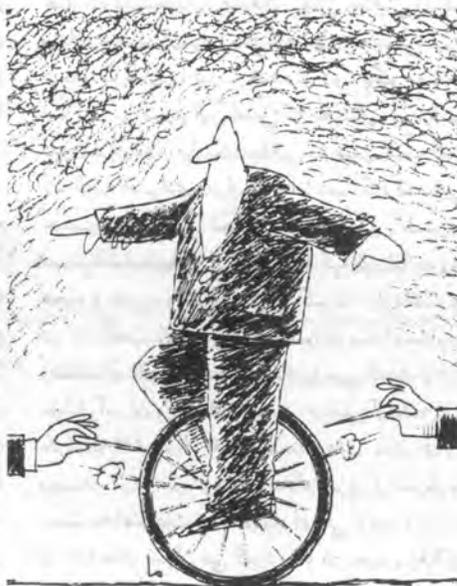
اکثریت آرای پارلمانی شده، مبانی قانونی سیاست دوره پارلمانی را تعیین کنند. بدین ترتیب مجلس، یعنی قوه قانونگذاری محور قوای سه گانه است و با فعالیت قانونگذاری، چارچوب عمل دولت به مثابه قوه مجریه و راستاهای اساسی آن را معین می کند. از سوی دیگر این مجلس است که قوانین جزایی و سیستم قضایی کشور را تصویب می کند و تنها در این مرحله است که قوه قضاییه و دادگاه های مختلف کفالت می یابند در چارچوب قوانین مصوبه مجلس به دادرسی دست زنند. اگر زمامداران جمهوری اسلامی نمی خواهند پرده های قانونمندی را بالکل پس زنند و باز حکام شرع را به مثابه نمودهای سیستم قضایی قرون وسطایی دوباره بر کشور حاکم سازند، باز این مجلس قانونگذار - اگرچه اسلامی - است که چارچوب قانونی عملکرد قوه قضاییه را معین می کند. درست در اینجا است که استقلال و تداخل وظایف و عملکرد قوای سه گانه مطرح می شود. قوای سه گانه در عمل کردن به وظایف قانونی خود مستقلند و هیچکدام از قوای دیگر حق دخالت در اجرای وظایف جاری قوه دیگر را ندارد، ولی در عین حال نمی توانند در ورای چارچوب قانونی به دلخواه مبانی قانونی عملکرد خود را تعیین کنند. خودکامگی و ملوک الطوائفی یعنی عدم رعایت قواعدی که مورد پذیرش عامه است، و والاترین میثاق ملی قانون اساسی، که واجب الرعايه است، عرصه را بر خود کامگان تنگ می سازد.

اگرچه در کشوری که شمشیر داموکلس ولی فقیه بر سر گام به گام سیاست گذاری های کوچک و بزرگ در پرواز است و حق وتوی ولی فقیه حتی می تواند اساس جمهوریت را نیز زیر علامت سؤال ببرد، صحبت کردن از حدود و اختیارات قوای سه گانه، نوعی ساده لوحی است. ولی فقیه اینک جانبدارانه و در حمایت از محافظه کاران و به زعم خود برای جلوگیری از فرو ریختن دیوارهای سست شده نظام، وارد جنگ و گریزهای روزمره جناح ها شده و از اتوریته ای که خدشه برداشته و در میان مردم خریداری ندارد، برای سنگین تر کردن کفه ترازو بسود گذشته نظام مایه می گذارد. ولی فقیه که می بایست به مثابه ناظر اعظم بر کارکرد قانونی نظام عمل کند، با این اقدامات چوب لای چرخ نظام می گذارد و فراموش می کند که میان بحث در مجلس و تصویب و به مرحله اجرا گذاشتن قوانین خوان های هفتگانه ای در نظر گرفته شده است که رعایت آن به تحکیم نظام کمک بیشتری می رساند تا مداخلات

بقیه در صفحه ۳۰

اند و از این موضع بر ضد اصلاحات و اصلاح گرایان تیر اندازی می کنند، تفکیک قوا و استقلال آنها را نیز مستمسکی برای انجام مقاصد شوم خود می دانند.

قانون اساسی جمهوری اسلامی، چنانکه گفتیم اساس را بر تفکیک قوا و استقلال آنها گذاشته است، اما باید دید تفکیک و استقلال به چه معناست و آیا قوای سه گانه به موازات هم و علیرغم همدیگر قابل زیست هستند یا خیر.



باید از پیش گفت که جمهوری اسلامی، علیرغم برخی مواد قانون اساسی آن، بنا به تعریف و یا بنا بر واقعیت ملموس، یک جمهوری دمکراتیک نیست. تضادهای موجود در قانون اساسی و بویژه ولایت مطلقه فقیه، جایی برای دمکراتیک خواندن این نظام باقی نمی گذارد. اما در عملکرد سیاسی روزمره و در حرکت های معطوف به رعایت نص و روح قانون اساسی، دقایقی از قانونمندی رخ می نمایند که برای آینده دمکراتیک کشور قابل توجه و بررسی است.

منشاء قدرت، رکن اساسی نظام های دمکراتیک و مجلس قانونگذاری، نمود این قدرت است. اراده ملت در مجلس قانونگذاری است که به منصفه ظهور می رسد و مردم با شرکت در انتخاباتی که باید آزادانه و با برخورداری از همه راه های نظربندی و ابراز عقیده برگزار شود، اراده خود را اعمال می کنند و به مجلس این اختیار را می دهند که در چارچوب اکثریتی که در مجلس بدست آمده و در راستای سیاستی که حائز

مصاف میان نیروهای اصلاح طلب و محافظه کار، بر سر ژرف تر کردن اصلاحات، به یکی از حساس ترین سنگرهای باقی مانده رسیده است. شاید گفته مسعود ده نمکی، یکی از رهبران جنگجوی حزب الله درباره وضعیت سیاسی ناظر بر قوه قضاییه، آینه تمام نمای کشمکش های موجود در جمهوری اسلامی باشد. وی که با خبرگزاری دانشجویان ایران صحبت می کرد گفت: "قوه قضاییه، باید از سرنوشت بقیه خاکریزهایی که مورد حمله اصلاح طلبان واقع شده عبرت بگیرد و بداند، هرکس در برابر جبهه دوم خرداد، یک قدم عقب نشینی کند، آنها ده قدم پیشروی خواهند کرد." وی در ادامه سخنان خود افزود: "قوه قضاییه باید در برابر اصلاح طلبان مقاومت کرده و با حفظ استقلال خود در برابر فشار این جناح سیاسی نشان دهد که عدالت رکن اساسی مملکت است و نهاد قضایی نیز در این زمینه حرف اول را می زند." مسعود ده نمکی که در همین مصاحبه ابراز عقیده کرده است که "جناح راست حذف تاریخی شده است"، می گوید: "پیش از آنکه این جناح مجلس را تسخیر کند، عملکرد مجلس پنجم را در مقابل دولت خاتمی، تداخل در کار قوای دیگر بشمار می آورد و حال که قدرت مجلس بدست اصلاح طلبان افتاده، به دنبال این هستند که قوه قضاییه را مرعوب خود ساخته و میان این قوه و خود همسویی پدید آورند."

مسئله اساسی نیز همین تداخل و یا همسویی قوای سه گانه در جمهوری اسلامی است. قانون اساسی جمهوری اسلامی، بنا بر تفکیک قوا و عدم تداخل قوای سه گانه در پروسه های سیاست گذاری و اجرای این سیاست ها گذاشته است، امری که نه ابداعی مجلس موسسان است و نه ربطی به مبانی فکری پدران قانون اساسی دارد. تفکیک قوا و عدم تداخل به هیچ وجه به معنای عدم وجود نقاط تماس و سلسله مراتب نیست. کشمکش های سیاسی بر سر سرنوشت اصلاحات در جمهوری اسلامی، تا زمانی که بصورت برخورد های خشونت آمیز برای قطعی کردن نتایج آن نمایان نمی شود، تنها از مجرای ارکان ها و دستگاه هایی که جانبدارانه عمل می کنند امکان بروز می یابد و قوای سه گانه به مثابه ارکان قدرت، وسایل مورد علاقه طرفین برای به کرسی نشاندن سیاست له و یا علیه اصلاحات هستند.

محافظه کاران راستگرا که با جنگ و دندان از منافع خود بر ضد مصالح و منافع ملی دفاع می کنند، و اکنون پشت قوه قضاییه سنگر گرفته

اصلاحات با کدام ابزار نظری و عملی؟

ایده آلیسم آلمانی مورد مناقشه است و دیگر اینکه درک روسی از مارکسیسم، خود در زمینه تفکر مضمومی دچار اشکالات زیادی بوده است. مارکسیستهای روس در این زمینه تعمق نکرده بودند که اصولاً چگونه می توان سنت فکری ایده آلیسم آلمانی را در بطن سنت نوافلاطونی و ارتدوکس مسیحی روسیه بسط و گسترش داد. حال با توجه به مشکلات بزرگی از این دست، می توان تصور کرد که ترجمه و پخش این جزوات توسط دکتر تقی ارانی در جامعه ایران، چه مشکلات فکری دیگری به همراه داشته است. وضع در مورد مذهبون نیز به همین گونه است. برای مثال علامه طباطبایی که از آذربایجان و از دست فرقه دمکرات گریخته بود، به فلسفه روی می آورد و اصول فلسفه را می نویسد. علامه در تقسیم بندی خود به «ایده آلیسم و رئالیسم» اشاره می کند. این تقسیم بندی، هیچ سنتی در فلسفه اسلامی ندارد. اما او در کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم هیچ توضیحی در این زمینه نمی دهد.

زمانی که دکارت، گفتاری در روش را می نویسد، در واقع با استدلالهای پیگیر به این نقطه می رسد که چرا روش یا متد برای شناخت لازم است. پیش از او علوم از طریق موضوع تقسیم بندی می شدند و بعد از دکارت از طریق روش. لذا اگر علامه طباطبایی واقعا می خواست وارد گفتاری تازه شود، باید تکامل سنت فکری خود یعنی فلسفه اسلامی را توضیح می داد و آن را به رودرویی با آگاهی جدید می کشاند. اما ما در این زمینه هیچ استدلالی از علامه نمی بینیم. این دو، یعنی مارکسیسم ارانی و نظریات علامه طباطبایی، بعدها پایه های فکری مجاهدین خلق را می سازند و به این ترتیب نسلی از روحانیون و مذهبون ایرانی، ناخودآگاه متأثر از مارکسیسم ارانی می شوند. زمانی که آیت الله منتظری در نامه ای اعتراضی به آیت الله خمینی می نویسد: «ما جواب تاریخ را چه بدهیم؟»، باید با شگفتی از خود پرسید که یک آیت الله شیعه، از کی و کجا به مفهوم تاریخ رسیده و به اصالت تاریخ معتقد شده است؟! یا مثلاً نظریه قبض و بسط ثنوریک شریعت عبدالکریم سروش، متکی به «من اندیشنده» است. اگر بخواهم آنرا با اصطلاح اروپایی توضیح دهم باید بگویم متکی بر «Subjekt» است. حال باید پرسید چگونه این «Subjekt» در بطن سنت فکری اسلامی پیدا و اثبات شده است، که بتوان بر روی آن دستگاه فکری و مضمومی استوار کرد؟ این ها مثالهایی بود از افرادی که لااقل برای انطباق اینگونه مسائل بر جامعه ایران تلاشهایی نموده اند. اما باید به کوششهای حائری یزدی نیز اشاره ←

قالب مفاهیم شکل گرفته است. مفاهیم مختلف در هر حوزه و فضای زبانی، از سوی متفکران و اندیشمندان در همان حوزه زبانی مدام صیقل خورده و ساخته و پرداخته شده اند و به این ترتیب دستگاههای متفاوت مضمومی ایجاد گردیده اند. از این طریق است که پدیده های مختلف اجتماعی، اخلاقی، علمی، روانی و غیره مورد دقت و تعمق قرار می گیرند و امکان ارتباط و کنش ارتباطی پدید می آید. از رهگذر همین کنش ارتباطی است که مسائل و معضلات متفاوت، موضوع بحث قرار می گیرند، تا به حل و رفع آنها اقدام شود. بنابراین در تفکر مضمومی، هر مضمومی تاریخ و تبار ویژه ای دارد و به بیان عامیانه، هر مضموم پدر و مادری دارد. پس چنانچه متفکری بخواهد یک مضموم یا ترکیب مضمومی را در دستگاه مضمومی خود بیاورد، نیازمند استدلال است که چرا و چگونه این مضموم مورد استفاده قرار گرفته است و با ابعاد و مختصات این مضموم در این دستگاه، با ابعاد و مختصات آن در دستگاهی دیگر، چه تمایز و حد فاصلی دارد. از آنجا که هر مضمومی تاریخ ویژه ای دارد، حرکت از یک سنت زبانی فکری به سوی یک سنت زبانی فکری دیگر، نیازمند تعمق و دقت ویژه است. البته می توان تفکر مضمومی را به نقد کشید، اما اگر می خواهیم در حوزه دانش بایستیم، برای کنش ارتباطی ابزاری به جز مضموم و نقد مضموم نداریم.

حال پس از توضیح مختصر این موضوع، به مسائل و معضلات ویژه خودمان بر می گردیم. طی یکصد سال گذشته که روشنفکران و متفکران ایرانی به اروپا آمده اند و به یک زبان خارجی مجهز شده اند، با خود کوله باری از مفاهیم تازه را وارد فضای زبان فارسی ساخته اند. اینها نه تنها برای ما مشکل گشا نبوده اند، بلکه مشکل زا نیز شده اند. از آنجا که خود من از سنت چپ می آیم، از یکی از بهترین و شریف ترین انسانهای چپ ایران، یعنی دکتر تقی ارانی مثالی می زنم. دکتر ارانی از ایران به آلمان آمد و به تحصیل در رشته شیمی تسلیحاتی پرداخت. او در این کشور با مارکسیسم، لنینیسم آشنایی پیدا کرد و بعدها تعدادی جزوات مارکسیستی - لنینیستی را با خود به ایران برد. دکتر ارانی بدون اینکه در رشته فلسفه تحصیل جدی و آکادمیک داشته باشد و بداند که این نوشته ها به سنت فکری دیگری تعلق دارند، به ترجمه و انتشار آنها در ایران پرداخت. بر طبق این جزوات، فلاسفه به دو دسته تقسیم می شوند: ایده آلیستها و ماتریالیستها. باید همینجا متذکر شد که خود این تقسیم بندی، در سنت فکری

اصلاحات در مضموم عام، نیازمند آنچنان دینامیسم و پویایی در حیات یک جامعه است، تا بتواند با صرف حداقل هزینه مادی و معنوی، به رفع بحرانهای ادواری و درونی خود نائل گردد و به این منظور، دچار بحرانهای بزرگتر نشود. از این زاویه، جامعه ما در مجموع و با تکیه بر نیروهای درون و برون مرزی خود، فاقد چنین دینامیسمی است. به عبارت دیگر فعالین فکری این جامعه تا کنون موفق به ایجاد آن نشده اند، زیرا چنین دینامیسمی نیازمند دانش متمرکز، تفکر مشخص و مضمومی و رفتار و منش کارآمد است که متأسفانه ما ایرانیان در مقطع کنونی فاقد آنیم و چشم انداز جامعه و کشور ما در این زمینه آنچنان روشن و امیدوار کننده نیست.

اثبات چنین مدعایی البته از حوصله و مجال یک مقاله کوتاه خارج است و در این نوشته تنها به ترسیم خطوط کلی این نظریه بسنده خواهم کرد. بدین منظور می توان بحث را در دو حوزه نظری و عملی به پیش برد:

الف - حوزه نظری

ایجاد دینامیسم اصلاحات، نیازمند تفکر مشخص و دانش متمرکز است. تفکر مشخص از تفکر مضمومی بر می خیزد. تفکر می تواند تصویری باشد، یا اسطوره ای و یا تراژیک. اما دانش علوم اجتماعی که وظیفه دارد حیات جامعه را سامان دهد و از رهگذر نقد، اصلاحات را پدید آورد، جز با تفکر مضمومی امکان پذیر نیست. من در اینجا از توضیح روند شکل گیری مضموم در ذهن می گذرم و تنها به توضیح درک خود از تفکر مضمومی می پردازم. برای مثال هنگامی که ما واژه «اسلام» را می شنویم، اگر دارای تفکر مضمومی باشیم، بلافاصله به تعمق در این زمینه می پردازیم که آیا از اسلام مضموم «دین» در نظر است، یا «ایدئولوژی» و یا «فرهنگ». لذا هر مضمومی می باید در چارچوب خصوصیات و مختصات ویژه خود شناخته شود تا از هاله رمز و راز و ابهام خارج گردد و از این طریق امکان درک و فهم را فراهم آورد. جز با فهم واقعیت در مفاهیم، موضوع دانش منتفی است. برای روشن تر شدن موضوع به مضموم سیاست می پردازیم. سیاست ابعاد مضمومی متفاوتی دارد. سیاست می تواند به مضموم هنجاری (Normativ) مورد نظر باشد، یا به مضموم حکومتی، یا به مضموم حل مسایل و معضلات، یا به مضموم حقوق بشر و غیره. مثال دیگر همین مضموم آخریست. آیا حقوق بشر باید از منظر حق نگریسته شود یا از منظر اخلاق؟ در تفکر مضمومی، هر موضوعی با دیسپلین های معین و طی یک روند تاریخی، در

کرد که در این میان یک استثناست، چرا که هم علوم قدیمه را می شناخت و هم در دانشگاههای معتبر جهان مانند هاروارد و... به تحصیل و تدریس فلسفه پرداخته بود. متأسفانه کمتر روشنفکر یا اهل نظری است که او را می شناسد و خود را با دیدگاههای او مشغول کرده است.

یک مشکل دیگر این است که ما در حوزه نظری، تئوری را واقعاً برای این مورد استفاده قرار نمی دهیم تا درک روشن تری از پدیده ها حاصل کنیم، بلکه اغلب در میدان سیاست و در تقابل با حریف می کوشیم از این تئوریا به عنوان زیور کلام و نقطه نظرهای سیاسی خود استفاده کنیم. اگر به کتب مهندس بازرگان، یدالله سبحانی و طالقانی نگاه کنیم، می بینیم که از تئوریهایی علمی تکامل داروین و علوم اقتصاد و غیره برای متقاعد کردن نیروی معینی استفاده شده است تا بقبولاند که مسلمانان نیز ضد علم و دانش روز نیستند. این موضوع هنوز هم به نوعی ادامه دارد. اخیراً بیژن حکمت در نشریه گفتگو کوشیده است، بحثی را با اکبر گنجی دنبال کند. او به این منظور و در میدان یک بحث سیاسی می کوشد دانش خود از ماکس وبر را به رخ اکبر گنجی بکشد. از شخصی مثل اکبر گنجی در این موارد انتظار نیست. او جوان مسلمانی بوده است که با علاقه وافر به فراگیری، چند صباحی است که مرتب از هایک و وبر و آرنست نقل قول می کند. اما انسان از فردی مثل بیژن حکمت که من شخصاً برای او احترام قائم، تعجب می کند که آخر ماکس وبر آن هم به این صورت چه ربطی به موضوع دارد. اگر اکبر گنجی این خطا را مرتکب می شود، شخصی با تجربه بیژن حکمت باید به او گوشزد کند که ما ماکس وبر را صدمبار می خوانیم، اما اینگونه آنرا خرج نمی کنیم. تئوری برای یافتن راهکارهای معین است و نه برای زیور دادن به جدلهای سیاسی.

برای اینکه بتوانیم تفکر مفهومی را در حوزه زبانی خودمان بارور کنیم، لازم است فضاهایی ایجاد کنیم که امکان تعمق و بررسی بر روی مفاهیم را میسر سازد. به عبارت دیگر، باید کوره هایی برای اندیشه سازمان دهیم تا فرصت باشد بر روی تک تک مفاهیم، ساعتها و بلکه روزها به مباحثه و مجادله پرداخت. نباید تلاش کنیم که بلافاصله ما به ازاء سیاست روز از چنین بحث هایی استنتاج شود. ما نیازمند شبکه ای از تعمق و اندیشه ورزی هستیم، تا در سطوح مختلف، با کار مداوم و دقیق، به ساخت و پرداخت و صیقل دادن مفاهیم بپردازد و از رهگذر این مفاهیم صیقل خورده، نظریه ها در حوزه های مختلف ایجاد شوند. از طریق این نظریه ها و تئوریاها است که کادراهای ورزیده، مدیران مجرب و با دانش در حوزه های فرهنگ، سیاست، اقتصاد و حقوق پرورش می یابند تا بتوانیم یک دینامیسم واقعی برای اصلاحات ایجاد کنیم.

اگر بناست اصلاحات در ایران صورت گیرد، باید دانشگاهها، مراکز آموزش عالی، موسسات تحقیقی و پژوهشی متعددی سازمان و سامان داده شوند، تا هر جرقه فکری، با کار مداوم و بحث و مجادله طولانی، به آتشی سازنده تبدیل شود. برای تحقق چنین امری می بایست تا کنون لاقابل ۵۰ الی ۱۰۰ کتاب فلسفی که مسائل و مشکلات جامعه ایران را در حوزه های مختلف موضوع تعمق خود قرار داده باشند، نوشته شده باشد و صدها جلد کتاب در زمینه حقوق، جامعه شناسی، آموزش و پرورش، تولید و غیره انتشار یافته باشد. مهم ترین موضوع در امر اصلاحات، حقوق است. ما بایستی لاقابل تاکنون چندین تئوری حقوقی متناسب با معضلات خودمان وضع کرده باشیم. اینکه ما وبر، هابس، لاک، هابرماس، دریدا، فوکو و... را بشناسیم و مرتب آثار آنان را ترجمه کنیم و در هر پلمیک سیاسی، نقل قولهای بریده بریده ای از این متفکران را تکرار کنیم، به معنی داشتن دانش لازم برای اصلاحات نیست.

ما برای اصلاحات، از فقر آگاهی رنج می بریم. شاید با بیان مداوم این واقعیت، لاقابل نسبت به ناآگاهی خود در مواجهه با مشکلات و معضلات جامعه خودمان، آگاه شویم.

ب. در حوزه عمل

تلاشهای چندی صورت گرفت که ما با سرعت هرچه تمامتر وارد دوران جدید شویم. پهلوی ها، برای آتیه معضل اجتماعی، تنها به فکر سازماندهی ارتش و نیروی نظامی بودند. لابد تصور می کردند که همه چیز روشن است و تنها بایستی با قدرت نظامی اینها را متحقق ساخت. چند سال پیش در جریان کنفرانسی در برلین، هوشنگ وزیری داستانی از رضاشاه نقل می کرد تا از او تجلیل کرده باشد. اما همین داستان، عمق فاجعه را در جامعه ما به خوبی نشان می دهد. به روایت هوشنگ وزیری، گویا مرحوم مصاحب در حال تدریس ریاضی به ولیعهد وقت یعنی محمد رضا شاه بعدی بوده و در حین صحبت، اهمیت جایگزین کردن سیستم جدید متریک به جای سیستم قدیمی را توضیح می داده است. رضاشاه هم که در اتاق مشغول قدم زدن بوده و متوجه این توضیح نمی شود، رو به مرحوم مصاحب می کند و می گوید: ولیعهد این درس را نهمید، یکبار دیگر برای او توضیح بده!! مصاحب نیز درس را یکبار دیگر تکرار می کند. فردای آنروز طی بخشنامه ای به دستور رضاشاه، سیستم متریک جانشین سیستم قدیم اندازه گیری در ایران می شود. اگر در صحت داستانی که هوشنگ وزیری با شوق و ذوق تعریف می کرد تردید نکنیم، می توان به نگویند بختی جامعه ما پی برد. امری به این اهمیت که می بایست یک پروژه تحقیقاتی باشد و چند تیم روی آن کار کنند و زمان مناسبی هم نیاز دارد که سیستم جدید تدریجاً کارایی بیشتر

خود را نشان دهد و جانشین سیستم قدیمی شود، با یک بخشنامه از بالا حل می شود، به همین سادگی!

از جنبه عملی هنگامی که دست به اصلاحات زده می شود، همواره در هر موضوع و پدیده ای می باید دو الی سه گزینه در کنار هم و به طور تدریجی عمل کنند تا گزینه بهتر، کارآمدی خود را نشان دهد. برای نشان دادن یک اقدام اصلاحی، به نمونه ای در یک جامعه پیشرفته اروپایی، یعنی آلمان اشاره می کنم. موضوع گسترش موج خشونت در دبیرستانهای آلمان، مدتی بر سر زبانها بود. برای رفع این معضل، در یک پروژه دانشگاهی، دهها پروفسور، محقق، جامعه شناس، روانشناس، مشاوران اداره جنایی پلیس و دیگر صاحب نظران به طور مشترک به بررسی و تحقیق پرداختند و در پایان به این نتیجه رسیدند که لازم است بودجه امور ورزشی و هنری را در سطح مدارس افزایش داد، تا روحیه پر انرژی و پرخاشجوی جوانان که امری طبیعی است، به کانالهای زیانبخش کشیده نشود.

ما مرتب راجع به همین پدیده خشونت صحبت می کنیم و از روی کتابهای اروپایی رونویسی می کنیم که فرضاً خشونت در قرون وسطی یا در انقلاب فرانسه و اکبر چگونه بوده و یا اینکه ماکس وبر راجع به خشونت چه گفته است. به همین بحث های دفتر ویژه نشریه «راه آزادی» کمی دقت کنیم. واقعاً تأسف آور است. نه یک بحث مفهومی جدی مطرح شده است که مثلاً بین خشونت و قهر و جنایت، از جنبه مفهومی چه تفاوتی وجود دارد، و یا اینکه از جنبه های مختلف اخلاقی، حقوقی، روانشناسی و غیره چگونه می توان با پدیده خشونت برخورد کرد و نه یک بحث دقیق و مشخص راجع به جامعه ایران مطرح شده است. به راستی ما برای مقابله با خشونت در جامعه ایران چه کار می خواهیم بکنیم؟ جامعه ای با اینهمه، معلول و مجروح جنگی، چگونه می خواهد خشونت را مهار کند؟ اینهمه انسانهای شکنجه شده و کابل خورده را چگونه می توان التیام بخشید و از نظر روحی ترمیم کرد تا کارشان بلافاصله به خشونت نکشد؟ پاسخ کدامیک از این پرسشها در کتابهای اروپایی وجود دارد که ما بتوانیم آنها را باز کنیم و بیابیم؟

در زمان محمدرضاشاه نیز وضع از دوران پدرش بهتر نبود. اساساً نظام او به این فکر هم نزدیک نشد که اداره کشور نیازمند تیمهای کار و موسسات گسترده مختلف است، تا وجهای اجتماعی را به کانال صحیح هدایت کنند. برای این کار لازم بود که موسسات ویژه کارشناسی، آماری و تحلیلی ایجاد شوند. بخشی از این وظایف به سازمان امنیت (ساواک) واگذار شده بود که فاقد هرگونه تحلیل اجتماعی و سیاسی بود و مشتکی بزن بهادر در آنجا جمع شده بودند. هنگامیکه بخشی از جوانان عاصی در قالب چریکهای فدایی و مجاهدین، به مشی ←

← مسلحانه روی آوردند، ساواک فاقد آن شعور و درک لازم بود که بدانند جنبش چریکی با توجه به ساختار جامعه ایران، شانسی پیروزی ندارد و تنها با بازگشایی مختصری در فضای سیاسی کشور، می توان این سوچ را مهار و سنزوی کرد. ساواک در عوض با خشونتی مضاعف به مقابله پرداخت و به این ترتیب بحران بزرگتری را تدارک دید. از سوی اپوزیسیون نیز حرکت از یک بحران به بحران بزرگتر تدارک دیده می شد و مفهوم انقلاب چیزی جز این نیست. بسط این مفهوم، در روحانیون نیز از طریق ادبیات مارکسیستی صورت می گرفت و همه دست در دست هم به سوی انقلاب می تاختند. شگفتا که در کشور ما، شاه هم دچار عقده انقلابی بود!

با وقوع انقلاب اسلامی، حاکمین جدید هیچ طرح و برنامه ای برای اداره کشور نداشتند و تخریب آغاز شد. اپوزیسیون هم وضع بهتری نداشت و بدون هیچ اندیشه ای در چنگ مثنی شعارهای کلیشه ای بود و تصور می کرد روحانیون به زودی خواهند رفت. بسی خردی مجموعه جمهوری اسلامی اظهار من الشمس است و نیاز به بررسی ندارد، اما اپوزیسیون نیز چیزی از بی خردی حاکمان جدید کم نداشت. منتها باید خوشحال باشد که دستی در حاکمیت نداشته و از جنبه حقوقی لاقول مرتکب جنایت در عمل نشده است. اما بد نیست، عمل سیاسی اپوزیسیون را مرور کنیم.

نخستین گروه مخالفان، سلطنت طلبان بودند. آنان با آنهمه پول و ثروت متوراری و در خارج ساکن شدند. اما تا امروز کدام موسسه، مدرسه یا مرکز پژوهشی جدی از سوی اینان بنیانگذاری شده است که به تولید و بسط فکر و فرهنگ لائیک یا بررسی زبان، حقوق، اساطیر و غیره پردازد؟ اینان حتی یک موسسه کوچک سازمان ندادند که به طور عمیق راجع به علل شکست پروژه تجددشان در ایران تحقیق کند و ده جلد کتاب در این زمینه منتشر سازد. تمام تلاش اینها، انجمن پژوهشگران به ریاست آقای لاجوردی است که به عقیده من در قابلیت و توانایی او جای تردید جدی وجود دارد. یک عده ای را مرتب در یکی از شهرها جمع می کنند و از گاهی گویی می سازند و سپس آن را در بوق و کرنا نموده و از طریق رادیو یا اینترنت پخش می کنند. مرحوم بختیار نیز کارنامه درخشانی نداشت. مقداری پول از این طرف و آن طرف تهیه دیده بود و مثل یک خان عشایر بختیاری در میان اطرافیان خود پخش می کرد و دنبال این نبود که به طور جدی یک موسسه فرهنگی یا نهاد تحقیقی تأسیس کند.

ملیون ما هم کاری جز عریضه نویسی ندارند و گویا کار سیاسی در جهان امروز شبیه دوران قاجار است! هر چند صباحی چند خطی می نویسند و تلفنی و با تعارف و من بعیرم، تو بعیری چند امضا جمع می کنند و زیر آن می گذارند و هر کس نداند فکر می کند اینها نشسته اند و ساعتها بر سر موضعگیری بحث کرده اند و غافل از اینکه بسیاری از آنان حتی متن را پیش از انتشار نمی خوانند! اپوزیسیون

ایران متأسفانه بیشتر به فکر نمایش دادن است تا کار سیاسی. ما نه نیروی داریم، نه قدرت مالی، نه اندیشه و فقط با سیلی صورتمان را سرخ نگه می داریم. کار سیاسی به مفهوم سازنده، با کار ژورنالیستی متفاوت است. شما به فعالین سیاسی اپوزیسیون کمی با دقت نگاه کنید، همه تحلیلگر شده اند. گویا همه مشکلات ما حل شده است و همه فقط منتظر تحلیلهای اینها هستند. به همین سه جریان چپ دمکرات که لاقول در امر اصلاح طلبی پیگیر هستند بنگرید. بیشترین دغدغه آنان اعلام موضع است. همه منتظرند اتفاقی بیافتد تا در قبال آن موضع بگیرند و به تحلیل پردازند. کدام نهاد یا موسسه را اینان برای خودشان سازمان داده اند؟

ما باید این شهامت اخلاقی و مدنی را داشته باشیم و اعتراف کنیم که همه ما در یک دروغ بزرگ زندگی می کنیم. تمام نیروی ما چند رادیوست که آتمم متعلق به کشورهای بزرگ است. ما کار سیاسی نمی کنیم و همه به ژورنالیستهای نوشتاری و گفتاری تبدیل شده ایم. بسیاری از این افرادی که دائماً روی خط رادیوها هستند، در شهر محل زندگی خود در انزوا به سر می برند و قادر نیستند ۵۰ ایرانی را سازمان دهند. منتها پشت میکروفن رادیو و یا اخیراً در اینترنت، به گونه ای سخن می گویند که گویا هزاران نفر سازمان یافته پشت سر آنها هستند. ما باید شهامت آنرا بیابیم که بگوییم با اینهمه ادعا هنوز نتوانسته ایم یک نشریه آبرومند منتشر کنیم. همین تنها نشریه سراسری کیهان لندن، با توجه به نیاز مطبوعاتی اینهمه ایرانی لائیک در خارج از کشور، نشانگر فاجعه مطبوعاتی است. سایر نشریات هم که بر حسب اتفاق مقالات را کنار هم وصله پینه می کنند و فاقد هر گونه برنامه و طرح منسجم هستند. اکثر قریب به اتفاق مطالب هم چیزی جز بیان دلنگی های انسانهای دورافتاده از مسائل جهان و ایران نیست.

اصلاحات، نیازمند گامهای سنجیده و مطمئن است و به کادرهای ورزیده و مجرب احتیاج دارد. در ظرف بیست سال اخیر، کدام موسسه و مدرسه را در خارج سازمان داده ایم تا لاقول بتواند صد تا دویست کادر جدی پرورش دهد که بتوانند بر روی مسائل مختلف، نمی گویم یک برنامه مشخص، بلکه یک سخنرانی مشخص و متدیک ارائه کنند؟ روشنفکران و تحصیل کردگان ایرانی در خارج، همه در استخدام دانشگاهها و موسسات کشورهای میزبان خود هستند. مسائلی که آنان به آن می پردازند، بر اساس نیازها و ضروریات موسسات مربوطه طرح شده اند. موسسه ای که می خواهد به معضلات ایران پردازد، بایستی متناسب با مشکلات و نیازهای جامعه ایران سازمان یابد و نحوه آرشینو و طبقه بندی مطالب آن، با یک موسسه آلمانی یا فرانسوی یا آمریکایی متفاوت است. البته در این مورد می توان مسائل را بیشتر شکافت که در این نوشته مجال آن نیست.

برای اصلاح طلبی، جز تفکر و دانش متمرکز چاره ای وجود ندارد. با شلنگ تخته نمی توان کار اصلاح طلبی کرد. اگر نهاد و

موسسات متمرکز در رابطه با موضوع مشخص سازمان نیابند، با بحرانهای اجتماعی، موجهای اجتماعی ایجاد می شوند که به فاجعه های دیگری می انجامند. به عقیده من، تمام این پند و اندرزهای اصلاح طلبانه، تدریجاً برای خود مروجان آن نیز به خاطره تبدیل خواهند شد. مکانیسم و دینامیسم اجتماعی را با پند و اندرز نمی توان سمت و سو داد. هر کس اصلاح طلب است، باید از همین امروز در هر کجای جهان که ایستاده است، به کار مشخص در یک زمینه کوچک پردازد، کتابخانه سازمان دهد، کلوب ایرانیان تشکیل دهد، کیفیت نشریه خود را بالا ببرد، خانه ایرانیان درست کند و.... حرفهای گذشته گنده زدن و از اینجا برای جامعه ایران نسخه پیچیدن و برنامه دادن از عادتهای گذشته است که باید ترک کرد. مثال دیگری از اصلاح طلبان داخل کشور می زنم. آدمی مثل عبد الله نوری اگر در پروژه اصلاح طلبی خود پیگیر بود، باید در همان شورای شهر می ایستاد و روزی ۱۸ ساعت کار می کرد تا این شورا ساختمان آبرومندی بیابد، کمیسیونهای آن فعال شوند، نهاد تشویک برای وظایف آن تشکیل شود، رابطه اش با مردم گسترش یابد، و در یک کلام این شورا عمق پیدا کند و به یک نهاد واقعی جامعه مدنی تبدیل شود. یا آدمی مثل جلالی پور با ظرفیت سازماندهی و هوشی که دارد، نباید کاندید نمایندگی مجلس شود، بلکه بر عکس باید تلاش کند نشریه اش را بهتر سازمان دهد، گروههای تخصصی ایجاد کند که وضعیت مالی مستقلاً داشته باشند و... به این امید که ما هم ۱۰ الی ۱۵ سال دیگر نشریه ای شبیه «لوموند دیپلماتیک» داشته باشیم و یا ژورنالیست برجسته ای مانند «حسین هیکل».

اقدامات واقعی اصلاحی و سازنده، افرادی چون علی اکبر دهخدا، ملک الشعرای بهار، غلامحسین مصاحب و مهرداد بهار را می خواهد. مصاحب وقتی از انگلستان به ایران بازگشت، مدرسه عالی ریاضی را بنیاد گذاشت و ۵ جلد کتاب تئوری مقدماتی اعداد را نوشت که پایه تغییر سیستم ریاضی ایران، به تئوری مجموعه ها بود. اصلاح طلبی، آدمی مثل کاظم بجنوردی را می خواهد که موسسه دائرهالمعارف را سازمان داد و اکنون این موسسه، تا کنون ۸ جلد دائرهالمعارف انتشار داده است که در سطح استانداردهای بین المللی است. اصلاح طلبی آدمهایی مثل مسعود مهربابی و هوشنگ کلمعانی را می خواهد که از سال ۶۲ به بعد، یک مجله واقعی و وزین به نام فیلم منتشر می کنند که فقط به کار فیلم و سینما می پردازد و خود را نخود هر آشی نمی کند و سینمای امروز ایران و تحول و پویایی آن تا حدودی زیادی مرهون آن است. بررسی تجارب اصلاح گران واقعی چون دهخدا، مصاحب، بهار، بجنوردی، مهربابی، کلمعانی و دیگران می تواند برای جنبش اصلاح طلبی ایران بسیار آموزنده و پندآمیز باشد و گزینه بیشتر اقدامات کنونی به شوخی و ژست می ماند. در خانه اگر کس است، یک حرف بس است!

شاملو شاعر عشق و آزادی

احمد شاملو، پر آوازه ترین شاعر معاصر ایران، چشم از جهان فروبست و دوستداران خود را در ماتمی جانکاه فروربرد. در مورد آثار او بررسی های گوناگونی صورت گرفته است. اما احمد شاملو بر شعر و ادبیات معاصر ایران آنچنان تاثیر شگرفی گذاشته است که جا دارد دهها جلد کتاب دیگر نیز از سوی منتقدین شعر، ادیبان، پژوهشگران زبان و غیره، درباره این تاثیر به رشته تحریر درآید.

شاملو در زمره سخن پردازانی نیست که در کوره ایام صیقل می خورند و ساخته می شوند. او به معنای واقعی کلام شاعر و با دهانی پر واژه زاده می شود، تا سرنوشت شعر نو را به گونه دیگری رقم زند. او که در آغاز تحت تاثیر نیماست، به سرعت راه خود را می یابد و در آن کام می گذارد. تعرض جسورانه او به قالبهای کهن شعر فارسی، با تکیه بر تسلط بی چون و چرا بر کلام و موسیقی سحرآمیز در زبان شعری، به ایجاد سبک تازه ای در شعر معاصر ایران می انجامد که با نام او پیوند می خورد و به شعر سپید شاملویی معروف می گردد. شاملو به اعتراف خود فقط در لحظاتی خاص و کوتاه شاعر است، اما درست در همین لحظات، به خلق سنگهای خوشتراشی از الفاظ موفق می شود، که بنای رفیع و شکوهمند شعر او را می سازند.

گفته اند که شاعران، به گونه ای مورخان زمانه خویشند. شعر شاملو همواره آیینه تمام نمای محیط اجتماعی اوست. او شاعریست آرمانگرا و فرزند زمانه خویش. می توان با آرمانگرایی او موافق بود یا نبود، اما نمی توان شعر شاملو را یکسره در آرمانگرایی او خلاصه کرد. در تاریخ معاصر ادبی ما کم نبوده اند شاعرانی که شعر ناب، شعر برای شعر و تهی از مضمون اجتماعی سروده اند و در کار خود موفق نیز بوده اند، اما بی اغراق هیچ یک به جایگاه رفیعی که شاملو به آن دست یافت، نرسیده اند. جاذبه کلام شاملو بیش از هر چیز در زبان بلیغ و رسا و در گزینش و به کارگیری واژگان فاخری نهفته است که در سروده های او به صف می شوند. شاملو شاعر حساسی است که از محیط اجتماعی خود تاثیر می پذیرد و برای انتقال احساسات درونی و اندیشه خود، به ابزاری متوسل می شود که همان زبان شعری اوست. این زبان اما دارای تشخیصی ویژه است و در عین حال در آن دنیایی از عواطف لطیف و تخیلات ظریف شاعرانه نیز موج می زند. تخیل تیزپوی شاملو که در پدیده های پیرامون خود دقیق می شود و از آنها تصاویری زنده و حساس به دست می دهد، شعر او را دلپذیر می سازد.

شاملو از آغاز حضور خود در صحنه ادبی ایران، سیمای شخصیتی عاصی و نازام را به نمایش می گذارد. او تحت تاثیر فضای پس از شهریور بیست، تند و تیز و ورود خود را به صحنه شعر اعلام می کند. تعهد اجتماعی، طغیان علیه ظلم و بی عدالتی و بی پروایی در گفتار، از ویژگیهای شعر شاملو در این دوران است. در تسویه حساب با بی قیدی اجتماعی و خطاب به محرومان و خاکستر نشینان است که می سراید:

« و اکنون این منم پرستنده ی شما
 ای خداوندان اساطیر من!

اکنون این منم، ای سرهای نابسامان!
 نغمه پرداز سرود و درودتان.

اکنون این منم، من
 بستری تختخواب بیخوابی شما.

و شما کنید، شما

رقاص شعله یی بر فانوس آرزوی من».

(سرود مردی که خود را کشته بود، از قطعه نامه)

این طغیان شعری تا آنزمان ناشناخته، در دوران انحطاط ادبی، بسیاری از معاصران را خوش نمی آید و علیه او بر می انگیزد. شاملو اما تصمیم خود را گرفته است و گویی در پاسخ به مخالفان است که می گوید:

« بگذار شعر ما و تو

باشد

تصویر کار چهره پایان پذیرها:

تصویر کار سرخی لب های دختران

تصویر کار سرخی زخم برادران!

و نیز شعر من

یک بار لااقل

تصویر کار واقعی چهره شما

دلچکان

دریوزگان

شاعران! «

(خون و ماتیک، از آهن ها و احساس)

با کودتای ۲۸ مرداد و سرکوب جنبش ملی ایران، دوران سختی و فشار آغاز می گردد. اعدام انقلابیون و میهن پرستان از درونمایه های اصلی شعر شاملو در این دوران است. تشبیهات بدیع، به زبان شعری او تشخیصی ویژه می بخشند. در شعری، واپسین لحظات حیات میهن پرستی را که در سلول خود به انتظار اجرای حکم اعدام است، بدینگونه توصیف می کند:

« در قفل در کلیدی چرخید

لرزید بر لبانتش لبخندی

چون رقص آب بر سقف

از انعکاس تابش خورشید

در قفل در کلیدی چرخید «

(ساعت اعدام، از مجموعه هوای تازه).

اما در اوج خفقان پس از کودتا، شاملو ابلیس مرگ را به تسلیم در برابر زندگی می کشاند. او از مقاومت و مرگ میهن پرستان سرزمین خود، شعری برای زندگی می سازد:

« کیوان

سرود زندگی اش را

در خون سروده است

وارطان

غریب زندگی اش را

در قالب سکوت،

اما، اگر چه قافیه زندگی

در آن

چیزی به غیر ضربه کشدار مرگ نیست،

در هر دو شعر

معنی هر مرگ

زندگی ست! «

(شعری که زندگی ست، از مجموعه هوای تازه)

دوران افول جنبش و تاریکی آغاز می شود. این یلدای سیاه بر عوالم درونی شاعر پر تاثیر است و به خلوت شعری او راه می یابد. روی آوری ←

به اشارات نمادین اما، هیچگاه از صراحت بیان او نمی‌کاهد. در این دوران نیز شعر شاملو، سردی محیط خود را پر تپش و سازش ناپذیر باز می‌تاباند:

« در تمام شب چراغی نیست
در تمام دشت

نیست یک فریاد...

آی خداوندان ظلمت شاد!

از بهشت گندتان، ما را

جاودانه بی نصیبی باد! »

(لغت، از مجموعه هوای تازه).

شعر شاملو، یاس و ناامیدی را نیز به گونه‌ای ویژه روایت می‌کند. استفاده از تصاویر طبیعت، برای القای آنچنان فضای اجتماعی است که شاعر در آن می‌زید و رنج می‌کشد. موسیقی کلام و موزونی زبان در اشعار او به اوج می‌رسند:

« بیابان را سراسر مه گرفتست.

چراغ قریه پنهان است

موجی گرم در خون بیابان است

بیابان، خسته

لب بسته

نفس بشکسته

در هذیان گرم مه، عرق می‌ریزدش آهسته از هر بند.»

(مه، از هوای تازه).

با این حال در برهوت بدگمانی و شک و در سردترین ایام نیز همواره می‌توان جرعه‌هایی از امید، در شعر او یافت:

« روزی ما دوباره کمبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد

و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت.

روزی که کمترین سرود

بوسه است

و هر انسان

برای هر انسان

برادری ست.»

(افق روشن، از هوای تازه)

در زندگی او در این ایام، لحظاتی یافت می‌شوند که او بر شک و ناامیدی خود چیره می‌شود و پر امید و دلگرم می‌سراید:

« احساس می‌کنم

در بدترین دقایق این شام مرگرای

چندین هزار چشمه خورشید

در دلم

می‌جوشد از یقین؛

احساس می‌کنم

در هر کنار و گوشه این شوره زار یاس

چندین هزار جنگل شاداب

ناگهان

می‌روید از زمین.»

(ماهی، از مجموعه باغ آینه).

اما زمستان سرد و دیرپا که بر جامعه ایران مستولی شده است، تدریجاً شاعر را از درون می‌خورد و او را به انزوای هولناک خود می‌کشاند.

« یا ما گفته بودند:

” آن کلام مقدس را

با شما خواهیم آموخت،

لیکن به خاطر آن
عقوبتی جانفرسای را
تحمل می‌بایدتان کرد.“
عقوبت دشوار را چندان تاب آوردیم
آری

که کلام مقدس مان

باری

از خاطر

گریخت! «

(عقوبت، از مجموعه شکفتن در مه).

رنج شاملو از تقدیرگرایی انسانهایی است که با شکیبایی سرنوشت خود را پذیرا می‌شوند و به آن تمکین می‌کنند:

« ما شکیبیا بوده ایم.

و این است آن کلامی که ما را به تمامی

وصف می‌تواند کرد...

ما شکیبیا بوده ایم.

به شکیبایی بشکه‌ئی بر گذرگاهی نهاده؛

که نظاره می‌کند با سکوتی دردانگیز

خالی شدن سطل‌های زباله را در انبارهِ خویش...»

(شبانهِ ۷، از مجموعه آیدا: درخت و خنجر و خاطره).

همین اندیشه در شعری دیگر بدینسان بازتاب می‌یابد:

« دریغا انسان

که با درد قرونش خو کرده بود؛

دریغا!

این نمی‌دانستیم و دوشادوش

در کوچه‌های پر نفس رزم

فریاد می‌زدیم «

(شبانهِ ۶، از مجموعه آیدا: درخت و خنجر و خاطره)

فصلی که به تعبیر خود شاعر، سرمایه‌ش از درون، درک صریح زیبایی را پیچیده می‌کند و با آفتاب و آتش نیز نمی‌توان به امید رویایی اخگری، گرمی و نور برای آن ساخت، نومییدی کشنده‌ای بر شاعر مستولی می‌سازد:

« هم برقرار منقل ارزیز آفتاب،

خاموش نیست کوره

چو دیسال:

خاموش

خود منم!

مطلب از این قرار است:

چیزی فسرده است و نمی‌سوزد

امسال

در سینه

در تنم!»

(فصل دیگر، از مجموعه شکفتن در مه)

اما لازمه آفرینش هنری، عشق و امید است و انزوا و نومییدی خلاقیت را در انسان می‌کشد. شاملو برای مقابله با سرمایه‌نومییدی، و در دورانی که به تعبیر خود او در دهه بی‌ایمانی، همه چیز را می‌توان در برابر سکه‌ای خرید و ظلماتی حاکم است که در آن شیطان و خدا جلوه‌ای یکسان دارند، برای گریز از چنین مهلکه‌ای، از مردمی که به وضع موجود خو کرده‌اند رویگردان می‌شود و به عشق فردی و زمینی روی می‌آورد. آیدا برای شاملو که اینک به تعبیر خود در چهره‌اش، هر شیوار از اندوهی جانکاه حکایت می‌کند، بسان لبخند آرزوش و نوشدارویی است که ←

← او را بر می انگیزد تا با چراغی در دست به جنگ تاریکی رود. از این پس و به یمن وجود آیدا در کنارش، شاملو خالق زیباترین و لطیف ترین اشعار عاشقانه ای می شود که در ادبیات معاصر ایران، کمتر می توان نمونه ای برای آنها یافت:

« لبانت به ظرافت شعر

شهوایی ترین بوسه ها را به شرمی چنان مبدل می کند
که جاندار غارنشین از آن سود می جوید
تا به صورت انسان درآید.»

(آیدا در آینه، از مجموعه ای به همین نام)

برای شاملو به تعبیر خود شاعر، آیدا پری واره ایست در قالب آدمی. حضور او بهشتی است که گریز از جهنم را توجیه می کند و عشق او پیروزی آدمی است هنگامی که به جنگ با تقدیر می شتابد:

« بوسه های تو

گنجشککان پر گوی باغند

و پستان هایت کنلوی کوهستان هاست
و تنت

رازی ست جاودانه

که در خلوتی عظیم با منش در میان می گذارند.»

(سرود برای سپاس و پرستش، از مجموعه از هوا و آینه ها)

با آیدا، باران مهر و رحمت بر شاعر باریدن می گیرد و او به خلق رنگین کمان پرشکوهی از اشعار لطیف شاعرانه نائل می شود. هر ترانه ای که او می سراید به اعتراف خودش، فرزندی است که از نوازش دست های گرم آیدا نطفه بسته است:

« و تو ای جاذبه لطیف عطش،

که دشت خشک را دریا می کنی،

حقیقتی فریبنده تر از دروغ،

با زیباییست - باکره تر از فریب - که اندیشه مرا

از تمامی آفرینش ها بارور می کند!»

(سرود آن کس که از کوچه به خانه باز می گردد، از هوا و آینه ها)

از ویژگیهای شعر شاملو در دهه ۴۰، گونه گونی درونمایه شعری اوست که با کلامی بلیغ و با واژگانی که گویی چون الماس تراشیده شده اند، مخاطب را مسحور خود می کند. شپهر اندیشه و احساس او در این ایام در افقهای گسترده ای پرواز می کند و او همچنان پر جوش و خروش، آهنگ زمانه خویش را پر خون و پر تپش می سراید. پشتوانه عظیم او در سرایندهی، علاوه بر نبوغ ذاتی او در تسلط بر کلام، آشنایی با شعر و ادبیات جهانی نیز هست. ویلیام شکسپیر شاعر و نمایشنامه نویس برجسته انگلیسی اواخر قرن شانزدهم و اوائل قرن هفدهم، یکبار با بیانی جادویی در قطعه معروف خود هملت، موضوع پرسش اصلی انسان بر سر بودن یا نبودن را مطرح ساخته بود. احمد شاملو با الهام از اثر شکسپیر، نزدیک به چهارصد سال پس از مرگ او، دوباره به سراغ این پرسش می رود و به زبان شعر، روایت شگرف خود را از این موضوع با نگاه ویژه خود مطرح می کند:

« بودن

یا نبودن...

بحث در این نیست

وسوسه این است.

□

با این همه

از آن زمان که حقیقت

چون روح سرگردان بی آرامی بر من آشکاره شد

و گند جهان

چون دود مشعلی در صحنه های دروغین

منخزین مرا آزد،
بختی نه
که وسوسه نمی است این:
بودن
یا
نبودن.»

(هملت، از مجموعه مرثیه های خاک)

در کنار موضوع عشق، که به تعبیر خود شاعر تا مدتها رنگ آشنایش پیدا نیست، و سرانجام چونان خنکای مرهمی، بر شعله زخم درونی او گذاشته می شود، موضوع آزادی در اشعار شاملو جای برجسته ای دارد. شاملو در تمامی این دوره ها به معنای واقعی کلام، شاعر آزادی باقی می ماند. موضوع آزادی و رهایی انسان، به عنوانی مختلف به اشعار او راه یافته اند و دستیابی به آن همواره برای شاعری که از خفقان محیط در رنج است، آرزویی دست نیافتنی می نماید:

« آه اگر آزادی سرودی می خواند

کوچک

همچون گلوگاه پرندگی،

هیچ کجا دیواری فروریخته بر جای نمی ماند.»

(ترانه بزرگ ترین آرزو، از مجموعه دشنه در دیس)

هراس شاعری که در تمامی عمر خطر کرده است، از اینست که عمر او پایان پذیرد بی آنکه درخت آزادی بر میهن او چتر زده باشد:

« هرگز از مرگ نهرا سیده ام

اگر چه دستانش، از ابتذال، شکننده تر بود.

هراس من - باری - همه از مردن در سرزمینی است

که مزد گورکن

از آزادی آدمی

افزون باشد»

(از مرگ، از مجموعه کاشفان فروتن شوکران)

شاملو به روزگاری که به تعبیر خود شاعر در آن، شرف ندرتی بهت انگیز است که نه تنها آسایش خفتگان که حتی سکون مردگان را آشفته می سازد، با استفاده از هر فرصتی بی تابانه آزادی را فریاد می کند:

« تو می باید خامشی بگزینی

به جز دروغت اگر پیامی

نمی تواند بود

اما اگر ت مجال آن هست

که به آزادی

ناله بی کنی

فریادی در افکن

و جانت را به تمامی

پشتوانه پرتاب آن کن!»

(ضیافت، از مجموعه دشنه در دیس)

شاملو بسان مرغ اسیری در آرزوی رهایی است. مرغی که پر پرواز ندارد اما دلی دارد و حسرت درناها را:

« خوشا پر کشیدن، خوشا رهایی،

خوشا اگر نه رها زیستن، مردن به رهایی!

آه، این پرندگی

در این قفس تنگ

نمی خواند.»

(شبانه، از مجموعه از هوا و آینه ها)

←

با آغاز جنبش مسلحانه در پایان دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰، موضوع اعدام انقلابیون، او را به شدت تحت تاثیر قرار می دهد و یکبار دیگر به شعرهای شاملو پای می گذارد. برای شاعر آرمانگرایی که در اشعار خود همواره شوربختان را نیک فرجام، بردگان را آزاد و نومیدواران را امیدوار خواسته است، تا به تعبیر خود او تبار یزدانی انسان، سلطنت جاویدانش را بر قلمرو خاک باز یابد، وقایع این دوره، سراسر فاجعه بار است. احساسات شاعر در دفتر شعری به نام «ابراهیم در آتش» به خوبی بازتاب یافته اند:

« اگر که بیهده زیباست شب
برای چه زیباست

شب
برای که زیباست...؟

به هنگامی که هر سپیده
به صدای هماواز دوازده گلوله
سوراخ می شود؟

(شبان، از مجموعه ابراهیم در آتش)

شاعر اینک در بیرون زمان ایستاده است و با دشنه تلخی در کرده خود، به اطراف می نگرد. خفقان محیط، همگان را به سکوت واداشته، اما خاموشی به هزار زبان در سخن است:

« در مردگان خویش

نظر می بندیم

با طرح خنده ئی

و نوبت خود را انتظار می کشیم

بی هیچ

خنده ئی! »

(شبان، ابراهیم در آتش)

شاعر در این تاریک ترین ادوار، در آرزوی کوچک خود می سوزد که روزی میدان های نظامی که سپاهیان در آنجا مشق قتال می کنند، به گستره چمنی تبدیل شود تا کودکان بسان رنگین کمانی رقصنده و پر فریاد در آن به جست و خیز بپردازند و دریفا که:

« چمن است این

چمن است

با لکه های آتشخون گل.

بگو چمن است این، تیماج سبز میر غضب نیست
حتی اگر

دیری است

تا بهار

بر این مسلخ

بر نگذشته باشد.»

(تعمود، ابراهیم در آتش)

خفقان محیط، احمد شاملو را به مهاجرتی ناخواسته سوق می دهد. او چند صباحی در اروپا زندگی می کند و بعدها در گفتگویی صریحا اعتراف می کند که این دوره تبعید را جزیی از عمر خود به حساب نمی آورد. آری به واقع نیز چراغ او در خانه ای که میهن اوست می سوزد و قلب او در سرمای سیاهخانه ای به نام ایران می تپد.

با انقلاب بهمن و استقرار حکومت خشن مذهبی، برای شاعر عشق و آزادی، دوران فاجعه بار تازه ای آغاز می شود. زنگ خطرهای او در اشعار سالهای آغازین انقلاب و در حالی که استبداد خوفناک مذهبی تدریجا بر میهن سایه می افکند، بلند است:

« دهانت را می بویند

مبادا که گفته باشی دوستت می دارم.

دلت را می بویند

روزگار غریبی ست نازنین

و عشق را
کنار تیرک راهبند
تازیانه می زنند.

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد...

آن که بر در می کوبد شباهنگام
به کشتن چراغ آمده است

نور را در پستوی خانه نهان باید کرد «

(در این بن بست، از دفتر شعر ترانه های کوچک غربت).

جمهوری اسلامی، احمد شاملو را یکسره ممنوع القلم می کند. اما چنین اقدامی برای خاموش کردن شاعر گردنکشی که بر خلاف توصیه خود همواره به اندیشیدن و سرودن خطر کرده است، کارساز نیست. شاملو در خلوت خود، به جدال با خاموشی بر می خیزد و اشعار پر تعمقی می آفریند که روح مقاومت علیه جهل و خرافات در آنها موج می زند. مجموعه ای از اشعار پس از انقلاب او در خارج از کشور منتشر می شود:

« ما با نگاه ناپاور

فاجعه را تاب آوردیم

هیچ کس برادر خطاب مان نکرد

و به تشجیع ما تکبیری بر نیاورد.

تنهایی را تاب آوردیم و خاموشی را،

و در اعماق خاکستر

می تپیم «

(گزارش، از مجموعه مدایح بی صله)

در همین ایام است که سرخورده و خسته، خطاب به انسانهایی که در اشعارش بارها آنان را ستوده است و اینک چونان توده انبوهی، مسخ اسطوره ای دینی و بتی مذهبی شده اند، آزاده خاطر می سراید:

« تو باعث شده ای که آدمی از آدمی بهراسد

تراشنده آن گنده بتی تو

که مرا به وهن در برابرش به زانو می افکنند.

تو جان مرا از تلخی و درد آکنده ای

و من تو را دوست داشته ام

با بازوهایم و در سرودهایم.

تو مهیب ترین دشمنی مرا

و تو را من ستوده ام،

رنج برده ام ای دریغ

و تو را

ستوده ام.»

(تو باعث شده ای، از مجموعه مدایح بی صله).

این اواخر دفتر شعری تحت عنوان «در آستانه» از احمد شاملو در ایران اجازه انتشار یافت که ما را با بخش دیگری از سروده های سالهای اخیر او آشنا می سازد. شاملو دیگر به پایان راه رسیده بود. بیماری دراز مدت، جسم او را فرسوده بود، اما روح او همچنان خلایقیت و باروری خود را حفظ کرده بود. در توصیف پایان کار خود بود، که سروده است:

« به وداع

فراپشت می نگریم:

فرصت کوتاه بود و سفر جان گاه بود

اما یگانه بود و هیچ کم نداشت

به جان منت پذیریم و حق گزارم!

(چنین گفت بامداد خسته.)»

(در آستانه، از مجموعه ای به همین نام).

احمد شاملو، رخ در نقاب خاک کشید، اما در اشعار و سایر آثارش، حضوری جاودانه خواهد داشت ●

عشق مطلق، آزادی مطلق، انسان مطلق

خود نه از امید رستم نی زغم

وین میان خوش دست و پای می زرم

۱. بامداد

شاملو از بیرون به درون رفت.

از منظر

به نظاره به ناظر

او فرزند برومند دورانی آرمانی و برآمد خواستها و آرزوهای انسانی است، که عشق و آزادی را به تمامی و در همه ابعاد می خواست.

او بر آن بود که:

کتاب رسالت ما محبت است و زیبایی ست

تا بلبل های بوسه

بر شاخ ارغوان بسریند.

شوربختان را نیک فرجام

بردگان را آزاد و

نوییدواران را امیدوار خواسته ام

تا تبار یزدانی انسان

سلطنت جاویدانش را

بر قلمرو خاک

باز یابد.

کتاب رسالت ما محبت است و زیبایی است

تا زهدان خاک

از تخمه کین

بار نبندد.

شاملو در امروز و آینده حضور ملموسی دارد و خواهد داشت، چرا که «تخم سخن» پراکنده و در زمره فرهنگ سازان بی جانشین است. چنانکه نیما و دهخدا بودند. انگار این هر دو، یکی در شاعری و دیگری در پژوهش فرهنگی در او ادامه یافته باشند. مزید بر اینها شاملو در زمینه های گوناگون، چه در هیئت روزنامه نگاری گستاخ - که نظم موجود را بر نمی تابید و همواره ناکام می ماند، چه در هیئت مترجمی خوش ذوق - که ترجمه را می سرود و از آن خود می ساخت، چه در کار فیلم که در آن خود را آزمود، و چه در جایگاه نویسنده ادبیات کودکان و یا در زمینه های دیگر کارنامه پرباری دارد.

هدف این یادداشت نه پرداختن به همه اینها، و نه نقد و بررسی آثار شاملو است. در چند دهه اخیر در این زمینه بسیار گفته اند و نوشته اند، در واقع کمتر شاعری است که کارش به قدر شاملو، آن هم در دوران حیاتش، محک خورده باشد. این در حالی است که شعر امروز ما تجربه های متفاوت و متنوعی را، آن هم در دو سه نسل پی در پی، از سر گذرانده است، که هر کدام به نوبه خود در ریشه گیری و ریشه زایی این درخت بارور سهیم بوده اند.

در اینجا بیان فشرده برخی ویژگی ها و چگونگی ها در شعر و شخصیت شاملو و نگاهی اجمالی به سیر تطور شعرش مورد نظر است.

پایان یک نسل

شاملو از معدود نخبگان نسل خود بود. شخصیتی احترام برانگیز با خصوصیات یگانه فردی و توانایی هایی که او را در جایگاهی برتر می نشانند. فراتر از این، او نقطه پایانی بر این نسل و دورانی است که ویژگی هایش را در برخی رویدادهای ادبی و سیاسی منحصر به خود می یابد و سرانجام در «آرمان شهر» انقلاب به بن بست می رسد، در حالی که ارضیه معنوی سنگینی به جای نهاده است. این رویدادها اگرچه موج ایجاد کرده اند و از جهاتی نسل بعدی را نیز به دنبال خود کشانده اند، اما، به عنوان برآمد یک حرکت تاریخی و ادبی، یگانه اند و تکرارناپذیر.

در این دوران، شعر نو که به کوشش نیما و همراهانش، از دید ارزشهای هنری و زیبایی شناسانه، یک گام بزرگ از مشروطیت فاصله گرفته است، مستقیماً از رویدادهای سیاسی اجتماعی دهه بیست و سی تأثیر می پذیرد. کلمه به سلاح بدل می شود و شاعر روی صندلی خطابه می نشیند. این ویژگی در نیما، که در همان سالها به تجربه های متفاوتی دست می زند، کمتر، و در پیروان جوان او بیشتر است. زیباترین تجربه های نیما شعرهای کوتاهی است که در پانزده بیست سال پایانی زندگی اش - یعنی دو دهه بیست و سی - به آنها پرداخته است. در این سالها، با آن که نیما گوشه چشمی هم به سیاست دارد در شعر به چشم اندازهای جدیدی دست می یابد و تمام هم و غمش را در این راه به کار می گیرد. چه در آفرینش هنری و چه در نگارش نامه هایی که هنوز پایه های مهم تئوریک شعر امروز را در آنها می توان یافت. همچنین نباید فراموش کرد که در همین سالها - یعنی در فاصله نیمه دوم دهه سی و اوایل دهه چهل - نسل میانی نیرومندی در شعر ما پدید می آید که با دیدی نو به زندگی می نگرد و در عرصه آفرینش هنری گامهای نوینی بر می دارد. فروغ فرخزاد، یدا لله رویایی، سهراب سپهری و احمدرضا احمدی از نمایندگان برجسته این نسل اند، که (به جز احمدرضا که اکنون در آستانه شصت سالگی است) با شاملو و کسرائی و اخوان تفاوت سنی چندانی ندارند، اما به اعتبار برخی نوآوریها از یک سو و جدایی از سیاست (و در مواردی نپیوستن به آن) از دیگر سو، راه و رسم کیفیتاً متفاوتی می یابند و شعر را به مجراهای دیگری می کشانند. به همین دلیل، به رغم تجربه های گستاخانه، کمتر مورد اقبال عمومی قرار گرفته اند.

برگردیم به همراهان و پیروان جوان نیما در دو دهه بیست و سی، و بیشتر از همه احمد شاملو. او همیشه عمر بر آن بود که هدف شعر تغییر بنیادی جهان است و به همین دلیل هر حکومتی به خود حق می دهد که شاعر را «عنصری ناباب» بداند (نقل به معنی). از این چارچوب که به آن دوران نگاه کنیم جایگاه شاعر روشن تر می شود. کافی است به حافظه رجوع کنیم و ببینیم که مثلاً در شعر کسرائی «فرهادهای روز» با تیشه به «بارگاه شاه» می روند. «حسنعلیجعفر» شاهرودی ورد زبانها می شود. سایه «دیر است گالیا» را می سراپد. اخوان مرثیه خوان «وطن مرده» ی خود می شود. در «قطعه نامه» ی شاملو شاعر به «برقی در دشنه یک انتقام / و شکوفه سرخ پیراهنی / در کنار راه فردای بردگان امروز» بدل می شود. حتی در شعر نادرپور می توان نمونه هایی از این دست یافت. در واقع این شاعران در گرمای رخدادهای سیاسی آن روزگار نقش پرولترهای شعری را بازی می کنند، و ارزشهای ادبی و هنری کارشان در این چارچوب قابل بررسی است. به همین دلیل شعر همراهان جوان نیما در پیش و پس از بیست و هشت سرداد، بیش از خود او، زمینه اجتماعی می یابد. در این سالها شاعری و آزادی خواهی دو چهره درهم آمیخته شاعران اند - که این وجه دوم بعدها در شعر شاملو تبلورهای متفاوتی دارد و در سیر و سلوکی درونی مایه اصلی کارش می شود.

تکروری در جمع

تجربه تلخ کودتا، شکست جنبش چپ، مرگ نیما در چند سال بعد، و اثرات روانی و اندیشگی ناشی از اینها، در صف شاعران یک دل آن روزگار رخنه ایجاد می کند و هر کدام را به راهی می کشاند. یکی از سهمترین ویژگی های شاملو در آن روزگار تکروری در جمع است که به روحیه عصیانی او مربوط می شود. او در زمینه شعر از همان آغاز کار ساز خودش را می زند و با آن که اصول را در مکتب پیر یوش آموخته و با وزنها و نگاه نمادین نیمایی مشکلی ندارد، می کوشد با به کارگیری شیوه بی خاص در بیان و دوری نسبی از سمبلیسم، که ابتدا خیلی خام است و سپس در جریان تجربه های مداوم به پختگی می رسد، به نوعی صف ←

خود را از نیما و پیروانش جدا کند. کاری که چندان هم خوشایند نیما نیست. این کشش و کوشش سرانجام به پدید آمدن شعر سپید می انجامد - که شاخه نیرومندی از شعر امروز ایران است و شاعران بسیاری را به دنبال خود کشانده است و هنوز هم جذبه های خود را دارد.

یادآور می شوم که اندیشه کنار گذاشتن وزن و نزدیک شدن به بیان محاوره از آن نیما است، اما خود او در این کار تلاشی نمی کند و این شاملوست که پا به میدان تجربه می گذارد. او با کندوکاو در متون کلاسیک و نیز کنجکاوای در تکلم روزمره مردم و واژه های عامیانه راههای عملی کار را جست و جو می کند و در نهایت به نوعی شیوه بیان می رسد، و زبانی که از آن خود اوست، و گاه بسیار فاخر جلوه می کند. این که می گویم «فاخر» - بی آنکه بخواهم بگویم که موافقم یا مخالف - در تاکید بر فاصله بی است که اغلب میان این بیان و زبان محاوره وجود دارد. وقتی شاملو می گوید:

روزگار غریبی ست نازنین / دهانت را می بویند / دلت را می بویند /
مبادا که گفته باشی دوست دارم
به زبان محاوره دست یافته است، بی آن که دچار آسان گیری شده و به زیبایی کلام لطمه بی خورده باشد. اما در قطعه «در آستانه» - که از آخرین کارهای اوست - ساختار بیان به گونه دیگری است:
باید استاد وفروید آمد / بر آستان دری که کوبه ندارد /
چرا که اگر بگناه آمده باشی دربان به انتظار توست و اگر بی گناه /
به در کوفتنت پاسخی نمی آید.

می بینیم که به کارگیری واژه هایی چون «استاد» به جای ایستاد و «بگناه» و جمله بی چون «به در کوفتنت پاسخی نمی آید» شعر را از طبیعت زبان محاوره دور می کند. این همان بیان فاخر ادبی است، که ریشه هایش را در نثر کلاسیک باید یافت. به نظر من زیباترین تجربه های شاملو تلفیق میان این دو شیوه است که واژه ها در ترکیب آوایی باهم تعادل و توازنی هارمونیک پدید می آورند و جمله ها به لحاظ ساختاری هم از نثر کلاسیک فاصله می گیرند و هم با زبان محاوره بی شسته رفته بی همسایه می شوند - که امروزی و اکتونوی است. افزون بر اینها شاملو به خلاف قول خودش که وزن در برخی شعرهایش را تصادفی قلمداد می کند، گاهی آن را آگاهانه به کار می گیرد. مثلاً به این فراز از شعری توجه کنید، که از زیباترین کارهای شاملوست و برخی شاعران نتوانسته اند خود را از وسوسه آن خلاص کنند و مشابه آنرا ساخته اند:

میوه بر شاخه شدم / سنگپاره در کف کودک
طلسم معجزتی /
مگر پناه دهد از گزند خویشتم
چنین که دست تطاول به خود کشاده منم

می بینیم که این سطرها قابل تقطیع به وزن عروضی و نشانه سلطه کامل شاملو بر وزن نیمایی و به کارگیری آگاهانه آن است. حسن کار شاملو گاه در ترکیب وزن نیمایی با هارمونی آوایی شعر سپید در برخی کارها است. بر این مجموعه باید افزود که گرایش شاملو به شعر معاصر اروپایی و آمریکایی و نیز هایکوهای ژاپنی، در تکوین و تطور شعر او، چه در فرم و زبان و چه در محتوا و شیوه نگرش، کار او را از دیگر هم نسلهایش متمایز می سازد.

مرگ فواره

شاملو اوائل دهه پنجاه شاعری خود را حاصل میل سرکوفته موسیقی نامید و در فیلم مستندی که مربوط به سالهای پایانی زندگی اوست شعر را با تنهایی های دوران کودکی اش پیوند داد. این هر دو در ساختار ذهنی و کلامی او خود را نشان می دهند. وقتی می گوید: «خاموشی به هزار زبان در سخن است» تنهایی و سکوت بی پایانی را فریاد می کند - که ازلی ابدی می نماید و به نظر می رسد که زخمه هیچ سازی آنرا درهم نخواهد شکست. یاسی درهم تنیده و شکننده که پشت جهان را می لرزاند. این جمله عجیب مرا به یاد تصویر پایانی فیلم سیرک از چارلی چاپلین می اندازد. انسانی تنها و بجا مانده که بیابانی بی انتها را در برابر دارد.

و " شاید اگر توان شنفتن بود /
پژواک آواز فروچکیدن خود را در تالار خاموش کهکشانهای بی
خورشید /
چون هرست آوار دریغ می شنیدی. "

از شاملو انسانی سر بر می دارد که قرنها و قرنهای پای برهنه بر سنگلاخ نهاده و خود را به اینجا و اکنون رسانده است، بی آن که از گزند خود و دیگران در امان مانده و یا یک لحظه از مدینه فاضله اش دل کنده باشد. تنها چیزی که به او نیرو و هستی دوباره می دهد عشق است و تنها چیزی که عشقش را حماسی می کند آن آزادی درونی است که اشیری و غیرقابل دسترس می نماید.

شاملو شاعر مطلق هاست. عشق مطلق. درد مطلق. خشم مطلق. فریاد مطلق و فراتر از همه انسان مطلق.

در یکی فریاد

زیستن -

(پرواز عصیانی فواره بی
که خلاصی اش از خاک

نیست

و رهایی را

تجربه بی می کند.)

و شکوه مردن

در فواره فریادی -

(زمین ات

دیوانه آسا

با خویش می کشد

تا باروری را

دستمایه بی کند،

که شهیدان و عاصیان

یاران اند

که بارآوری را

باران اند

بارآوران اند.)

زمین را

باران برکت ها شدن -

(مرگ فواره

از این دست است.)

ورنه خاک

از تو

باتلاقی خواهد شد

چون به گونه جویباران حقیر

مرده باشی.

□

فریادی شو تا باران

وگرنه

مرداران!

شاملو به هیئت "ما" زاده شد و به هیئت ما در حافظه جمعی

می ماند.

یادش گرمی باد.

برلین ۷ آگوست ۲۰۰۰

ترانه بزرگ ترین آرزو



آه اگر آزادی سرودی می خواند

کوچک

همچون گلوگاه پرنده نی،

هیچ کجا دیواری فروریخته بر جای نمی ماند.

سالیان بسیار نمی بایست

دریافتن را

که هر ویرانه نشانی از غیاب انسانی است

که حضور انسان

آبادانی است.

□

هم چون زخمی

همه عمر

خونابه چکنده

هم چون زخمی

همه عمر

به دردی خشک تپنده،

به نعره نی

چشم بر جهان گشوده

به نفرتی

از خود شونده، -

غیاب بزرگ چنین بود

سرگذشت ویرانه چنین بود.

□

آه اگر آزادی سرودی می خواند

کوچک

کوچک تر حتی

از گلوگاه یکی پرنده!

جامعه ایران در برابر موج های جدید مهاجرت

(۱)

کار من در ایران، چاپ آکسی های کوچک تبلیغاتی بود. از یکسال پیشتر هم یک روزنامه آکسی مجانی برای یکی از شهرهای خوزستان راه انداختم که به تدریج هم کارش خوب می شد و می توانست ۳۰۴ نفر را از نظر مخارج اداره کند. سپاه با کار من موافق نبود، در نتیجه بعد از اخطار شفاهی مرا به سپاه بردند و با تهدید از من تعهد کتبی گرفتند که دیگر به کار چاپ روزنامه تبلیغاتی ادامه ندهم. بستن روزنامه و فشارهای سپاه، همه برنامه های مرا بهم زد. چاپخانه کوچک من هم بسته شد و منم مثل بقیه بچه های محل بیکار شدم. بعد از چند ماه بیکاری و دزدگی از شرایط ایران، دنبال راهی برای خروج غیرقانونی از ایران گشتم ...

(۲)

۳۵ سال دارم. تا کلاس سوم راهنمایی درس خوانده ام و مهارت خاصی را هم یاد نگرفته ام. بعد از اتمام تحصیل چند بار کارهای مختلف داشتم ولی اکثر موارد بیکار بودم. در زندگی هنوز نتوانسته ام به یک دختر دست بزنم و یا دوست شوم. هیچکس به من بیکار و بی پول با خانواده فقیر زن نمی دهد. زن گرفتن پول می خواهد و کار خوب. خانواده دختر و خود او حاضر نیست به آدم هائی بی ستاره ای مثل من اعتماد کنند. و من اینجا می بینم که یک دختر و پسر ۱۴-۱۵ ساله مشغول صحبت و حرف های عاشقانه در خیابان و پارک هستند. به خودم می گویم ما چقدر بدبختیم و چطور می توانیم ما به هدر رفته است ...

(۳)

من لیسانس شیمی دارم و ۴۲ ساله هستم. بعد از جریان انقلاب فرهنگی از دانشگاه اخراج شدم ولی بعدها هر طوری بود درس را تمام کردم. مدتی هم در پتروشیمی بندرخینی کار کردم، اما حفاظت با توجه به سابقه چپی من در دانشگاه به کارخانه پیشنهاد اخراج مرا داد. آنها هم مرا بیرون کردند. بعد از مدتی بیکاری در یک شرکت خصوصی کوچک به عنوان کارمند مشغول شدم، اما آنجا هم دست از سر من برنداشتند و از این شرکت هم به خاطر گذشته سیاسی خودم اخراج شدم. فکر کردم دیگر در ایران جایی برای زندگی کسانی مثل من وجود ندارد، همه زندگی خودم را فروختم و از طریق غیرقانونی به ترکیه و بعد هم به کشورهای اروپائی آمدم ...

(۴)

مشغل من تراشکار سنگ است و من ۳۶ سال دارم. سالها در یک کارخانه سنگ بری کار می کردم و الان یکسال است که کارخانه بسته شده. با اینکه حقوق من به اندازه کافی نبود، بالاخره کاری وجود داشت و یک خرجی بخور و نمیر درمی آمد. بعد از تعطیل کارخانه چندماه بیکار بودم تا اینکه از طریق بچه های محل شنیدم در خارج با پناهنده شدن خانه و پول می دهند و کار هم هست. من و زنم و دو بچه کوچک به این امید از راه غیرقانونی به اروپا آمدم ...

(۵)

۳۸ سال دارم. لیسانس زبان و ادبیات عرب از دانشگاه آزاد هستم. ۹ سال به عنوان معلم حق التدریس کار کردم، اما به علت غیرمکتبی بودن مرا اخراج کردند و ۲ سال است که بیکار هستم. در این مدت بارها توسط اداره حفاظت و مسئولین آموزش و پرورش مورد بازپرسی و تفتیش عقاید قرار گرفتم. برای من امکان کار زیادی در ایران وجود ندارد جز مسافرتی و یا دستفروشی. منم ترجیح دادم با وجود خطرات خروج غیرقانونی، از کشور خارج شده تا مگر در اروپا زندگی شرافتمندانه و بدون دلپره ای برای خودم درست کنم.

(۶)

من فروشنده خیابانی ارز در میدان فردوسی بودم. ۱۰ سال اینکار را می کردم. در این مدت چند بار به بهانه های مختلف دستگیر شدم و هر بار هم یک ماه یا بیشتر در زندان ماندم و بالاخره با رشوه دادن به این و آن توانستم آزاد شوم. در هر دستگیری هم کتک مفصلی می خوردم و با تحقیر و توهین به من برخورد می شد. هر بار هم یک اتهام به ما می زدند، یکبار در طرح مبارزه با مواد مخدر مرا دستگیر کردند و یکبار هم در رابطه با فساد اخلاقی. خلاصه هر بار دنبال یک عده برای دستگیری می کردند، می آیند سراغ ما ...

(۷)

مادر دو بچه ۱۰ و ۱۶ ساله هستم. شوهر ما مفازه دار است. ۷ میلیون تومان جور کرده ایم و با قاچاقچی از مرز ترکیه به بوسنی و از آنجا به ایتالیا و فرانسه آمده ایم. به ما گفته اند در انگلیس دولت خانه و پول کافی به پناهنده ها می

دهد. من قصد دارم بعد از درست شدن کار دو پسر من در انگلیس به ایران برگردم ...

(۸)

من دوزندگی کوچکی داشتم یا دو کارگر در شیراز. وضعیت کار در این دو سال خیلی بد شده است. فروشنده ها پول ما را پس نمی دهند و ما هم نمی توانیم پول پارچه فروش و حقوق کارگرها را بدهیم. قیمت ها هم هر روز تغییر می کنند. دیگر کار برای من صرف نمی کرد. منم چرخ خیاطی و وسایل کار را فروختم و با زن و بچه به ترکیه آمدم تا بعد به اروپا برویم ...

(۹)

من یک جوان بیکار تهرانی ام. دیپلم دبیرستان را تمام نکردم. زندگی در ایران برایم غیرممکن شده بود. توهین، تحقیر و دلپره با زندگی ما جوانها عجیب شده. در حقیقت ما در ایران می توانیم فقط زنده بمانیم در حالیکه من و بقیه جوانها می خواهیم به عنوان یک انسان زندگی کنیم، کار داشته باشیم و تفریح و حداقل رفاه. وقتی اکبر گنجی به زندان افتاد به بچه ها گفتم کار دیگر تمام شده است. اینها حتی به خودی هم رحم نمی کنند چه رسد به ماها و دیگر غیرخودی ها. اصلاح طلب ها هم شکست خوردند. مملکت ما هیچ وقت درست نمیشود ...

اردوگاه کوچک کاله (Calais) آخر خط کسانی است که گاه با رد کردن چندین مرز به طور غیرقانونی در انتهای راه به سوی انگلیس از رسیدن به هدف باز می مانند. اکنون ماهیست که صدها پناهجو، از عراق، ترکیه و ایران و افغانستان به امید یافتن راهی برای ورود به انگلیس، خاک اروپا را زیر پا می گذارند و گاه حاضرند حتی جان خود را به خطر اندازند تا به سرزمین موعود، انگلیس، وارد شوند.

اردوگاه کاله انبار بزرگی است میان مزارع سرسبز شمال فرانسه. از کنار اردوگاه می توان نگاه حسرت بار پناهجویانی را دنبال کرد که هر روز از دور شاهد ورود و خروج کشتی های بزرگی هستند که بنادر فرانسه و انگلیس را به هم متصل می کنند. در درون انبار بزرگ دهها اتاق پیش ساخته، چادر از طرف صلیب سرخ برای پناهندگان در نظر گرفته شده است. پناهندگان حتی با آسمان همیشه ابری کاله هم ارتباط مستقیم ندارند و دنیای آنها همین انبار

مرد روشنفکر ایرانی، دغدغه‌ای به نام مسئله زنان ندارد!

دقیقی از مردان و زنان در این کانون می‌باشد و این خود آغازی است که با خوشبینی می‌توان گفت در نسل‌های دور به تغییرات جدی بینجامد. ولی آیا به واقع می‌توان انتظار داشت که روشنفکران مرد در اینجا قدمی بردارند؟ نگاهی به گذشته دلسردکننده است.

روشنفکران ایرانی پیش از انقلاب، دغدغه‌ای به عنوان مسئله زنان نداشتند و این نه به سبب که کاملاً عمدی بود. روشنفکران در عرصه هنر و ادبیات الگوهای قابل قبول جامعه مردان خود را خلق می‌کردند که یا برگرفته از زنان پیرامونشان بود و یا الگویی برای آنها یا هردو. حضور زنان در عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی عملی پسندیده محسوب می‌شد به شرط آنکه الزاماً زنان فعال در این عرصه همسران این مردان روشنفکر نباشند که در آنصورت ساختار خانواده که وظیفه کمک به رشد و ترقی مردان ما در عرصه‌های فرهنگی و ادبی را به عهده داشت به خطر می‌افتاد و همسران این بار به شکل رقابتی تقاضای صرف وقت و انرژی بیشتری را برای خود داشتند. نگاهی به زندگی خصوصی اغلب روشنفکران ایرانی نشان می‌دهد که آنها از محیط خانوادگی آراسی برخوردار بوده‌اند و سهم زنانشان از زندگی مشترک ساعات طولانی تنهایی، انتظار، کسالت و صرف وقت برای بچه‌ها بوده است. اگر هم در جایی شعری، کتابی و یا نوشته‌ای به آنها تقدیم می‌شد به پاس صبر و گذشت و تحملشان بوده است. بدیهی است که این مردان در برخورد با مسئله زن نمی‌توانسته‌اند منافع شخصی خود را نادیده بگیرند.

روشنفکران مرد در برخورد با مسئله زنان، نمی‌توانسته‌اند منافع شخصی خود را نادیده بگیرند.

فعالین سیاسی در گروه‌های چپ، در این عرصه از روشنفکران هنرمند عقب‌مانده‌اند. اگر گروه اول در آثار خود زن را در نقش‌های بی‌خطر ستوده‌اند و جنسیت او را به عنوان سمبل عشق و محبت و عاملی برای تملیخ تلخی‌های اجتماعی موردستایش قرار داده‌اند، این گروه سعی کرده‌اند از زن موجودی بی‌جنسیت خلق کنند تا بتوانند در کنار او در مبارزات سیاسی خود آرمانهای جامعه را واقعیت بخشند. زن چریک فدائی نه در فرم لباس پوشیدن و نه در رفتار و منش خود جنسیت زنانه را بروز می‌داد. در فرم ظاهری او به مردان شبیه شده بود با این تصور که فعالیت‌های چریکی تنها در حیطه عمل مردان است و جسارتی مردانه می‌طلبد و این جسارت اگر در زنان تبلور می‌یافت می‌باید در فرمی مردانه نشان داده شود. با وجود اینکه در عملیات چریکی زنان زیادی شرکت داشتند و در بسیاری موارد مردان در پناه آنها عملیات خود را انجام می‌دادند و تعداد زیادی از آنها سالهای درازی را به زندگی در خانه‌های مخفی گذرانده بودند و تعدادی در عملیات چریکی جان باخته بودند، اما در رده‌های بالای سازمانی چه قبل و چه بعد از انقلاب جایی درخور نیافتند. طرد هرگونه عواطف انسانی میان زن و مرد و ساختن انسان‌هایی فاقد عواطف لطیف انسانی از چریک زن و مرد، توجیه شرایط مبارزه در قبل از انقلاب بود.

تشکیل خانواده به شکل سازمانی بدون عاطفه و تنها برای پیشبرد اهداف سازمان، مناسبات تازه‌ای را میان زن و مرد ساختن انسان‌هایی فاقد شرایط واقعی جامعه ایران بیگانه بود. تلاش برای نزدیکی به ←

در شماره پیشین نشریه راه آزادی، نظر و دیدگاه روشنفکران دینی به مسئله زنان را مورد بحث قرار دادیم. با توجه به بحث و نظرها در ایران در رابطه با جامعه مدنی و اصلاح طلبان، ضرورت پرداختن هرچه بیشتر به مسئله زنان احساس می‌شود و از تمام حرف و حدیث‌ها برمی‌آید که بازهم این خود زنان هستند که می‌باید به شکل جدی به طرح خواسته‌ها و دیدگاه‌هایشان بپردازند.

نمی‌توان نام روشنفکر بر خود نهاد و از مسئله زنان دور ماند.

بررسی دیدگاه‌های روشنفکران دینی، یادآور این واقعیت تلخ است که روشنفکران ایرانی، چه مذهبی و یا لائیک هیچگاه به درست‌ی و جدیت به طرح پرسش‌های اساسی درباره چگونگی وضعیت زنان و علل آن نپرداخته‌اند و آن را موضوع اندیشه قرار نداده‌اند. دلیل آنهم لائبرنت درهم پیچیده‌ای است که عوامل مختلفی را دربرمی‌گیرد، عللی که ریشه در عمیق‌ترین سنت‌های واپس‌گرای فرهنگ ما دارد. سنت‌هایی که تبدیل به دمل‌های چرکینی شده‌اند که بیشتر زدن به آنها موجب تحمل درد جانکاهی است که عاقبتی خوش در پی دارد، اما کجاست کسی که این زخم‌ها را ببیند و فکری برای درمان آنها بکند؟



توجه به حقوق زنان همواره در میان شعارهای اولیه همه گروه‌های سیاسی و فعالین اجتماعی بوده است اما اگر این شعارها تحقق نیافته‌اند، فقط به دلیل شرایط اختناق و فضای بسته سیاسی نبوده است. موضوع از این هم جدی‌تر است. طرح شعارهای سیاسی، هیچکدام منافع خصوصی و شخصی گروه طرح‌کننده را به خطر نمی‌اندازد، اما عرصه زنان، عرصه باورهای مذهبی سنتی است که ارزش‌گذاری شده است و بدین جهت تیر حمله نه فقط قوانین اجتماعی که ذهنیات افراد را هم مورد تهاجم قرار می‌دهد. به طور مثال خشونت زدانی یکی از ارکان جامعه مدنی است ولی چگونه می‌شود از خشونت زدانی در سطح اجتماع حرف زد بی آنکه خشونت در خانواده را که علت بروز آن مردان هستند با دیدی انتقادی نگاه نکرد و تلاش برای رفع آن نمود. این امر خود مستلزم روانکاوی

اقتدار زحمتکش و سرکوب و دوری گزیدن از اقتدار متوسط و بالای جامعه، برای کسانی که وابسته به اقتدار متوسط و بالای جامعه بودند حتی به تعداد کم نوع دیگری فشار و دور شدن آنها از طبقات اجتماعی شان بود که در زنان به واسطه وابستگی عاطفی شان به خانواده سخت تر انجام می شد. ازدواج های بعد از انقلاب در این گروه تغییر دیگری در مناسبات زن و مرد در این دوره بود که بیشتر بر پایه مناسبات درون سازمانی و روابط سازمانی انجام می شد. عدم ارتباط وسیع این گروه با اقتدار مختلف جامعه، عملاً به نوعی این ازدواج را تحمیل می کرد. در دوره بعد از انقلاب چهره های سرشناس سازمانی و تصمیم گیرندگان از مردان بودند، ضمن اینکه خیل عظیمی از زنان به شکل اعضای ساده و هوادار حضور داشتند. در این دوره هم برابری حقوق زن و مرد در کنار چندین شعار دیگر طرح می شد. فعالیت مستقل زنان که در برگزیده توده های عظیم زنان از قشرهای مختلف اجتماع باشد، مجال طرح هم نمی یافت چه برسد به عمل. هرگونه جدایی از اهداف اصلی سازمانهای چپ توسط زنان و پرداختن به مسئله زنان به عنوان مسئله ویژه زنان تزلزلی نه تنها در صفوف سیاسی سازمانها که در زندگی شخصی آنها پدید می آورد. درآمیخته شدن زندگی شخصی و فعالیت سیاسی در سالهای اولیه بعد از انقلاب چنان بود که هر تغییری در اندیشه سیاسی، پایه های کانون خانوادگی را هم به لرزه می انداخت. در سالهای فشار و سرکوب و مهاجرت هم که طبعاً مجال برای پرداختن به مسئله زن نبود. اینکه حالا تا چه اندازه مردان روشنفکر سیاسی چپ به درستی به مسئله زن واقف شده اند و آماده اند تا تحلیلی نقادانه از خود در این رابطه ارائه دهند پرسشی است که پاسخ های دقیقی به آن داده نشده است.

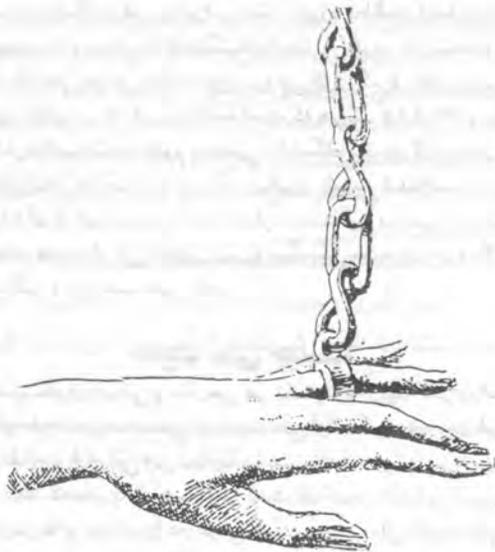
گروههای سیاسی چپ، از زن موجودی فاقد جنسیت خلق کردند.

از گروههای دیگر چپ که به شکل سنتی به مسئله زن در چهارچوب برنامه سیاسی حزب خود پرداخته است حزب توده ایران است که تشکیلات و نشریه ای هم در این زمینه داشته است. این تشکیلات، هدف پیشبرد اهداف حزب در میان زنان را دنبال می کرد و سمت و سوی فعالیت زنانه آنهم به زنان طبقه زحمتکش برمی گشت، هرچند که بسیاری از فعالین زن این تشکیلات از اقتدار بالای جامعه بودند. در برنامه کار این تشکیلات خواسته های زنان فدای اهداف سیاسی حزب می شد. به طور مثال این حزب در مورد حجاب اجباری، در کنار ارجاعی ترین اقتدار حکومتی قرار گرفت. حضور مریم فیروز در راس این تشکیلات نه به عنوان نماینده ای مستقل در مسائل زنان که به عنوان عضوی از اعضای کمیته مرکزی حزب توده بود. حضور زنان در کمیته مرکزی این حزب هم به معنای نقش تعیین کننده آنها در تصمیم گیری ها نبود.

در مورد روشنفکران سیاسی مذهبی هم وضع به همین منوال بود با این تفاوت که مذهب حقانیتی برای افکار آنها در خصوص مسئله زن ایجاد می کرد. این گروه ها با زنان خود مسئله کمتری داشتند. باورهای مذهبی خود زنان در پذیرش نقشی که به عهده داشتند کمک می کرد و شرایط به وجود آمده را به عنوان حکمی الهی پذیرفته بودند و ادعائی هم در این زمینه نداشتند. سازمان مجاهدین خلق نمونه بارز عقب افتاده ترین نوع برخورد با زنان است.

نتیجه همه این گفته ها این است که نادیده گرفتن حقوق زنان از سوی روشنفکران ایران سابقه تاریخی دارد. فقدان دمکراسی یکی از دلایلی بود و هست که برای زنان و مردان امکان برخورد و تحلیل همه جانبه در مسئله زنان رافراهم نیاورده است. در یک جامعه غیردمکراتیک از آنجا که فردیت امکان بروز نمی یابد نگاه به فرد هم در قالب جمعی و در نهایت مستحیل

شدن او در جمع و به نفع اهداف گروه تعریف می شود. در بستر چنین شرایطی در ایران، حرف برسر اصلاح طلبی و رسیدن به جامعه مدنی است. گذار به جامعه مدنی، اخلاق مدنی لازم دارد و در این اخلاق مدنی وقتی صحبت از عدالت است مراد عدالت در همه عرصه هاست. نمی توان از عدالت در سطح جامعه سخن گفت و عدالت در خانواده را نادیده گرفت که نبود آن به خشونت در خانواده به ضرر زن می انجامد.



مسئله زن همواره با قدرت همراه بوده است. زنان همواره در به قدرت رسیدن مردان و در تحکیم حکومت آنها نقش داشته اند، هرگونه تغییر در ساختار مناسبات مردان و زنان می تواند آریکه قدرت مردان را برهم زند. آنها نمایندگان و نگهبانان هویت و خصایل ملی هم بوده اند و همینطور نشانگر میزان پای بندی مردان به سنت ها و مذهب به عنوان یکی از پایه های اساسی سنت، ظاهر و رفتار اجتماعی زنان تابلویی است که با آن ارزش های مردانه نشان داده می شوند.

روشنفکران دینی در شرایط فعلی ایران برای حل جدی مسئله زن به تغییری اساسی و انتقادی در دیدگاههای خود نیاز دارند که به دلیل شرایط بالندگی این گروه راه دشواری را در مقابل آنان می گذارد. تعداد زیادی از این روشنفکران در تب و تاب انقلاب بالیده اند و قبل از آنکه فرصت جدی برای اندیشه در باب مسائل اجتماعی و از جمله زنان را بیابند درگیر مسائل حاد سیاسی شده اند. فضای مذهبی که در آن رشد کرده اند، مسائل مربوط به زنان را در قالب های اسلامی تعریف و توجیه کرده است و جنسیت مردانه آنها هم در عین حال تضاد و درگیری میان خواسته های شخصی و قوانین اجتماعی برایشان ایجاد نکرده است که آنها را به اندیشه و در نتیجه به چاره جوئی وادارد. درگیری آنها با مسائل روزمره سیاسی هم که الزاماً مسائل مربوط به زنان نیستند، فرصتی برای کند و کاو برایشان نمی گذارد.

اگر زنان مسلمان توان رودررویی و برخورد جدی با معضلات خود را دارند، به دلیل تضادی است که میان باورهای مذهبی شان و منافعشان وجود دارد و مردان روشنفکر در این راستا می باید در ابتدا منافع شخصی خود را مورد سؤال قرار دهند تا بتوانند گامهای اساسی در این سوی بردارند. خلاصه اینکه نمی توان نام روشنفکر بر خود نهاد و از مسئله زنان دورماند. این موضوع نه تنها شامل روشنفکران مذهبی می شود که روشنفکران لائیک مرد هم می باید خود را رودرروی این پرسش اساسی قرار دهند و طرح آن را از حد شعار خارج کنند و نگاهی نقادانه و صادقانه، در ابتدا به خود داشته باشند و در پی یافتن پاسخی به این سؤال باشند که واقعا چرا مسئله زنان دغدغه فکری شان نبوده است؟

هویت ایرانی و ایرانیان ساکن کشورهای غربی

اشاره

موضوع فرهنگ و هویت ایرانی، یک حوزه مطالعه گسترده است که اگر با مهاجرت و برخورد فرهنگهای ایرانی و غربی درآمیخته شود، از نظر رفتار شناسی هم می تواند مورد بررسی قرار گیرد. بخش نظر سنجی این بررسی مبتنی بر ۵۰۰ پرسشنامه است که هریک شامل ۳۴ پرسش بوده و با همکاری انستیتوی علوم سیاسی دانشگاه گوتنبرگ و نیز اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد، در میان ایرانیان توزیع شده است. این نوشته تنها فشرده ای از این بررسی است. بخش نخست این بررسی به شکل گیری و چالش های هویت ایرانی و بخش دوم به چگونگی وضعیت فرهنگ و هویت ایرانیان ساکن غرب اختصاص دارد.

هویت ملی چیست؟

صاحب نظران ایرانی و خارجی هر یک بنا به زمینه فکری، تخصصی و سلیقه ای خود تعریف معینی از هویت ملی ارائه کرده اند. در این نوشته قصد ما طرح و ارزیابی این تعاریف نیست. اما سروری بر این تعاریف نشان می دهد که هویت ملی مفهومی است که شیوه زندگی انسان، افکار، باورها، ارزش ها و عادات را در برمی گیرد. هویت ملی کلیت هم تافته ای است شامل دین، هنر، قانون، آداب و رسوم و هرگونه توانایی و عادت که آدمی به عنوان عضو جامعه به دست آورده است. سیستم ارزش گذاری، نحوه ارتباط با دیگران، شیوه تامین نیازهای مادی و معنوی، و نیاز به عزت نفس و احترام فردی و انتظارات ما از محیط از طریق کنار هم گذاردن و ترکیب اجزا گوناگون هویت ملی شکل می گیرد. هویت ملی با روح و جان و تفکر ما عجین می شود و عناصر اصلی آن در رفتار روزمره و نیز به ویژه هنگام برخورد و مقایسه با دیگر فرهنگ های بیرونی برجستگی می یابد. هویت ملی هم از گذشته و هم از شرایط و محیط اجتماعی تاثیر می گیرد و بر اساس آن تفسیر گذشته و پیش بینی آینده امکان پذیر می گردد. عواملی نظیر سطح تحصیل، موقعیت سنی جامعه، الگو و شیوه زندگی و طرز استفاده از اوقات فراغت تاثیر مهمی در فرهنگ و هویت جامعه و ارزشهای عمومی دارد. بدین ترتیب هویت ملی یک مفهوم ثابت و یکبار برای همیشه نیست و در اثر عواملی مانند تجربه ملی، گسترش شهرنشینی، آموزش و ارتباط با فرهنگ های دیگر به طور تدریجی تغییر می یابد. هویت ملی با آنکه از عوامل مختلف تاثیر می گیرد، اما هرگز به طور ناگهانی و در اثر یک انقلاب و یا مهاجرت دگرگون نمی شود، بلکه گام به گام و به طور تدریجی تغییر می یابد. حکومت های سیاسی می آیند و می روند، اما هویت ملی باقی می ماند و به راه تکامل کم و بیش طبیعی خود می رود. اجزا گوناگون هویت ملی بنا به گروه سنی، تعلق طبقاتی، جنسی، قومی، فکری و علاقمندی افراد یک جامعه متفاوت است. زنان و مردان، جوانان و کهنسالان، کارگران و کارفرمایان، روستائین و شهرنشینان و اقوام متشکل در یک واحد ملی می توانند تلقی های متفاوتی از هویت و احساس تعلق ملی داشته باشند و یا حامل درجات مختلفی از احساس تعلق ملی باشند. اما همه آنان در تحلیل نهائی دارای یک احساس اشتراک عمومی اند که در روح و جان ملی و سرنوشت مشترک تاریخی و در شکست ها و پیروزیهای ملی آنها تجسم می یابد. یک نمونه بسیار ساده این احساس تعلق ملی را می توان مثلا در میداين بين المللی ورزشی دید که همه اجزا یک ملت در یک احساس عمومی و مشترک در سرنوشت تیم ملی خود شریکند. از نمونه های دیگر هویت ملی می توان از افکار عمومی در مسائلی نظیر دفاع ملی در برابر تجاوز نظامی بیگانه، دفاع از منافع ملی، حفظ ارزشها و سنتها و ارثیه ملی و میل به سربلندی یک ملت در میان دیگر ملتهای جهان نام برد. این احساس تعلق ملی در همه ملتها و

فرهنگهای جهان از شرق تا غرب یک امر طبیعی است و به طور نمونه می توان حتی در تک تک کشورهای تشکیل دهنده اتحادیه اروپا که پیشرفته ترین هم پیوندی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در یک نهاد فراملی را پدید آورده اند، نیز ملاحظه کرد.

حکومت های سیاسی می آیند و می روند، اما هویت ملی باقی می ماند و در اثر یک انقلاب دگرگون نمی شود.

هویت ملی را می توان از مناظر گوناگون بررسی کرد. برخی آن را از منظر ارثیه فرهنگی و زبان و ادبیات، جشن ها و آداب و سنن ملی که نقش حافظه جامعه را دارند، مورد توجه قرار می دهند. برخی هویت ملی را از منظر نقش وسایل ارتباط جمعی، نهادهای آموزشی و نقش نخبگان در ساختن افکار عمومی بررسی می کنند. اما همه صاحب نظران در اهمیت و معنای احساس تعلق و هویت ملی به عنوان اهرمی برای ایجاد حس امنیت و اطمینان در انسانها، حرکت به جلو و پرورش نسل کنونی و آینده و نیز نوسازی فرهنگی و تحکیم احساس اعتماد ملی و در پیکار برای کارهای بزرگ، غلبه بر افسردگی و سرخوردگی اجتماعی اشتراک نظر دارند.

هویت ایرانی

هویت ایرانی و همراه با آن چگونگی ترجمه تجدد در ایران از کانونهای اصلی و شاید بتوان گفت مهم ترین موضوع جدال سیاسی و فرهنگی یک قرن اخیر ایران بوده است. چنین اهمیتی خود گویای پیچیدگی و برداشتهای ضد و نقیص از موضوع است. اما مشکل تنها بر سر نوع برداشتها نیست بلکه این جدال ها تاریخ پرفراز و نشیب و خصوصیات ذهنی و رفتاری ایرانیان را بیان می کند که دارای ابعاد گوناگون است. پیچیدگی هویت و ذهنیت ایرانی، در حدود سه قرن پیش پرسشهای منتسکیو اندیشمند انتقادرگرای فرانسوی را برانگیخت. منتسکیو برای برشمردن عیوب جامعه فرانسه، آنرا از دیدگاه یک ایرانی نقل کرد که نشانه فردی بود که از یک کشور دوردست با آداب و رسوم مغایر آمده بود. یک قرن بعد گوینو کوشید الگویی نزد ایرانیان بیابد و آنان را در برابر یونان باستان و اعراب دوره اسلامی قرار دهد. این آریاییها به سبک خودشان او را بیش از اروپاییان شیفته ساخته بودند. اما واقعیت آن است که «کشور آریاییها» که غربی ها تا سال ۱۹۳۵ آن را پارس و پرشیا می نامیدند، در طول تاریخ متضاد خود چهره های متفاوتی از خود نشان داده که تناقصها و پیچیدگی حیرت انگیزی را نشان می دهد. ردپای این پیچیدگی ها را می توان در نوشته های پژوهشگران خارجی و ایرانی درباره هویت و ذهنیت ایرانیان و تصویری که از ایران داده اند، یافت. در نوشته های بسیاری از صاحب نظران تا اوایل قرن بیستم به طور کلی ایرانیان ملتی عقب مانده، درون گرا، فاقد احساسات ملی و روحیه میهن دوستی و با وجدان ضعیف و جماعتی منفی باف و غیرقابل اعتماد تصویر شده اند. این طرز نگاه را می توان گرایش سلطه بسیاری از صاحب نظران خارجی و بعضا ایرانی تا یکی دو دهه اوایل قرن بیستم، نامید^۱. حتی بسیاری از این دسته صاحب نظران از یک نظام ارزشی درباره ایرانیان سخن گفته اند که در آن مفاهیمی مانند «انزواگرایی، بدبینی، بی اعتمادی، صوفیگری و عاطفه گرایی ایرانی» مورد تاکید قرار گرفته است. یک نکته جالب آن است که حتی سرسخت ترین منتقدین فرهنگ ایرانی نیز در این نکته تقریبا اتفاق نظر داشته اند که ایرانیان افرادی باهوش و

زیرکند. «همانجا».

غیره به طور کلی یک شیوه والگوی زندگی مدرن از نتایج آن است. تمایز اوقات فراغت از اوقات کار و نیز تعلق فرد به سه محیط جداگانه یعنی محیط کار، خانه و محل که در هر یک هویت فردی جداگانه ای بروز می یابد، عامل مهمی در این روند بوده است. همه اینها چیزی جز پاسخ به نیازهای فرهنگی، روانی و اجتماعی پدیده فزاینده شهرنشینی و الگوی زندگی شهری در ایران نبوده است. عقاید تازه و جوانانی که به سرعت با آخرین آهنگهای ستارگان موسیقی آمریکا آشنا می شوند و حوزه های علمیه ای که با زبان انگلیسی و کامپیوتر و اینترنت سروکار دارند، در کشوری مسلمان اما شیعه یکسوی هویت ایرانی را نشان می دهد. در سوی دیگر ایران امروز روشنفکرانی به تولید و آفرینش ادبی و فکری مشغولند که با آخرین نوآوریهای تکنولوژی ژاپن بیگانه نیستند. همه اینها در کشوری صورت می گیرد که دارای یک تنوع کم نظیر قومی، زبانی، جغرافیایی و مذهبی است.

ایران در سراسر قرن بیستم به قیمت سنگین و کوشش بسیار توانست به نحو شگفت انگیزی هویت خود را بازسازی و نوسازی کند.

از سوی دیگر استبداد سیاسی در یک قرن گذشته مانع از شکل گیری یک جامعه روشنفکر که مهم ترین نیاز رشد فرهنگ و هویت ایرانی است گردید. به همین دلیل در غیاب طبقه روشنفکر ملی، پیدایش فرهنگ انسانگرا در ایران هنوز بزرگترین ضعف تاریخی جامعه ایران را تشکیل می دهد. این ضعف بزرگ را می توان در ریشه دار بودن فرهنگ استبدادی در ایران و کم توجهی اساسی هر سه قطب هویت ایرانی به ارزشهایی مانند حقوق شهروندی، دموکراسی و احترام به فرد انسانی ملاحظه کرد. زیرا این ارزشها از حیات فکری جامعه و در روشنائی گفتگو و نقد و برخورد افکار سرچشمه می گیرد و در مسیر ترکیب تجربه ملی و ذهنیت نخبگان در آفرینش الگوهای تازه و ایجاد فضای همزیستی به تدریج کسب و تحکیم می شوند. یکی از ویژگی های فردی و اجتماعی ایرانیان روحیه خودمداری است. شیوه زندگی خودمدارانه به مفهوم خود محوری و تک روی است. این ویژگی که کاملاً متمایز از فردگرایی غربی است، در هرکس به فکر خود بودن، غرق شدن در زندگی روزانه، نداشتن دید تاریخی و تقلا برای بیرون بردن کلیم خویش از آب، تجلی می یابد. تاثیر رفتار خودمداری را می توان در خصوصیات فکری، رفتار روشنفکران و توده مردم و نیز نحوه قضاوت غیرمنصفانه فردی بسیاری از ایرانیان ملاحظه کرد. ضعف مسئولیت مدنی، حس حقارت و نبود نگاه پرمشگرانه برخی از نتایج روحیه خودمدارانه ما ایرانیان است. خودمداری و اخلاق تمامیت خواهی یکی از موانع مهم تجددخواهی و جامعه مدنی در ایران است.

چالش های هویت ایرانی

موضوع هویت ملی یکی از کانونهای اصلی مباحثات ایران معاصر بوده است. تمرکز قدرت در شکل امروزی دولت و در نتیجه تضعیف مفاهیم سنتی هویت اجتماعی مانند هویت محلی، قبیله ای و مذهبی منجر به ظهور بینش های جدید اجتماعی درباره هویت انسانی و به دنبال آن رقابت برای بسط این بینش ها شد. سه برداشت و قرائت گوناگون از هویت ایرانی در سراسر تاریخ معاصر ایران عبارت بوده اند از: قرائت تجددطلبی، قرائت اسلامی و قرائت ایرانی. اما رقابت و گاه ستیز اصلی در شکل دادن به هویت ایرانی میان تجددطلبی و اسلام گرایی بوده است. در این تردیدی نیست که تلاش برای کسب هویت تازه ایرانیان، یکی از اصلی ترین محرکه های انقلاب سال ۵۷ ایران بود. اما کسب این هویت تازه ساده نبود. هسته اصلی بازیگران انقلاب ایران را جوانان تحصیل کرده شهرنشین تشکیل می دادند که بی خواستند با کسب آزادیهای فردی و اجتماعی و

در اوایل قرن بیستم ایران کشوری تنها با ده میلیون جمعیت بود که ۶۰ درصد آن روستایی و ۲۵ درصد آن چادر نشین بودند و ایران یکی از عقب مانده ترین کشورهای جهان بود که از انقلاب صنعتی و فکری برکنار مانده بود. اما انقلاب مشروطه در ۱۹۰۶ و اکتشاف نفت در ۱۹۰۸ در آغاز قرن که گذشت هویت رو به زوال ایرانی را نجات دادند و تولد مکتب ناسیونالیسم ایرانی، خون تازه ای در رگهای ایران جاری کرد و افق تازه ای به روی ایران گشود. قبل از آن ایران دوران درازی به دور از ارتباطات و تحولات فکری، تکنولوژیک و اندیشه های جدید در خواب به سر می برد. نفت و انقلاب مشروطه در آغاز قرن بیستم، به ایران شهرت جهانی بخشید. کشور را وارد دنیای جدیدی کرد و به هویت ایرانی اجازه داد که دوباره ابراز وجود کند. با اوج گیری فرهنگ ملی روایت تازه از فرهنگ و هویت باشکوه، رمانتیک و شگرف شکل گرفت تا نشان داده شود که شعرا و نخبگان صاحب نام ایرانی مانند حافظ، سعدی، ابن سینا، خیام از درون آن بیرون آمده اند. در این نگاه عظمت تاریخی ایران و وحدت ملی آن مورد تأکید ویژه قرار گرفت و گناه همه ناکامی های ایران بر عهده عوامل و دستهای توطئه گر خارجی گذاشته شد. چنین نگرشی از گذشته ملی در عین حال پیامدهای مثبتی در پیدایش علاقه شدید به پژوهشهای تاریخی و فلسفی و ایران شناسی در میان نخبگان فرهنگی ایرانی می داد و نوعی پیکار میهن پرستانه و وطن دوستی را در میان نسل های بعدی روشنفکران ایرانی دامن زد. این مکتب پاسخ به نیازی بود که ایران ویران اول قرن بیستم برای تجدید حیات ملی خود داشت. می توان گفت که ایران در سراسر قرن بیستم به قیمت سنگین و کوشش بسیار توانست بر بحرانها متعددی چیره گردد و به نحو شگفت انگیزی هویت خود را بازسازی و نوسازی کند. آنچه که از فرهنگ آریایی، ایرانی، یونانی، اسلامی، ترک، یهودی، شهرنشینی و چادر نشینی و زرتشتی در هم آمیخته شده و میراث فرهنگی ایرانیان را شکل داده است از همان آغاز قرن بیستم شاهد ورود یک فرهنگ جهانی یا غربی به فرهنگ، سیاست و طرز فکر و زندگی ایرانی گردید که به بحث بحران هویت در میان نخبگان ایرانی دامن زد. برخلاف آنچه در ابتدای قرن بیست روی داد و موضوع غرب تنها مربوط به چند هزار نخبه ایرانی بود، امروز بحث هویت در سطح جدیدی باید طرح شود. اگر در ابتدای قرن بحث هویت و نوع برخورد با غرب و تجدد تنها مربوط به چند هزار نخبه ایرانی مربوط می شد، اکنون این بحث مربوط به میلیونها ایرانی طبقه متوسط و شهرنشین شده است.

در نوشته صاحب نظران غربی، تا اوایل قرن بیستم، ایرانیان ملتی عقب مانده، درونگرا، فاقد احساسات ملی و روحیه میهن دوستی و با وجدان ضعیف و جماعتی منفی باف و غیر قابل اعتماد تصویر شده اند.

بزرگترین تحول قرن بیستم ایران از نگاه تاثیر بر تکوین هویت ایرانی روند گذار از روستا به شهر بوده است که به پائین آمدن آمار بیسوادان، گسترش و تفرق کامل طبقه متوسط شهری در زندگی اجتماعی، شرکت گستره زنان در فعالیتهای بیرون از خانه، گسترش وسایل ارتباط جمعی مدرن، گسترش کتابخانه ها، مدارس و دانشگاه های مدرن و غیره منجر شده است. همه اینها از نشانه های غربی شدن جامعه ایرانی است. نتیجه این روند یک جامعه نیمه باز است که دارای افکار عمومی بسیار موثر است. ابعاد شهرنشینی و انتشار متوسط تحصیل کرده، کثرت فکری و سیاسی و فرهنگی و تبادل فکری از راههای مدرن تکنولوژیک اطلاعاتی با دنیای غرب هیچگاه به اندازه امروز نبوده است. در ۳ دهه اخیر گسترش شهرنشینی، پیدایش و رشد اقشار متوسط شهری پایگاه فرهنگ مدرن در ایران را تحکیم کرده است. پیدایش زندگی خصوصی و نحوه استفاده از اوقات فراغت که رفتار و نیازمندیهای فرهنگی جدیدی آفرید، گسترش عاداتی مثل تماشای فیلم، شنیدن موسیقی، خواندن کتاب، روزنامه، مجله و

ستونهای اصلی فرهنگ و هویت ایرانی

سه قطب تجددطلبی، اسلام‌گرایی و ایرانی‌ت، در کنار خصوصیات اقوام ایرانی شالوده هویت ایرانی را می‌سازد. این مولفه‌ها صرفنظر از خوب و بد آن چه به شکل مستقل از هم و چه به شکل درهم آمیخته و ترکیب شده خمیر مایه و جوهر فرهنگ و هویت ایرانی را تشکیل می‌دهند. شخصیت‌های نمادین همچون ابوعلی سینا و فارابی از مظاهر بهم پیوستگی فرهنگ ایرانی و اسلامی‌اند. غلو و یا انکار کردن هر یک از مولفه‌ها مشکلی را حل نمی‌کند. موضوع این نوشته نه بحث درباره محتوی هر یک از این مقولات و نه ارزش گذاری آنهاست. بلکه کوشش برای نگاهی حتی المقدور عینی به پیچیدگی‌های هویت و فرهنگ ایران است.

ستون ملی و تاریخی

فرهنگ ملی کشور ما آمیزه‌ای از دستاوردها، آداب و رسوم، جشن‌ها و مراسم سنتی و ملی است که طی هزاران سال تاریخ و زندگی مشترک همه ایرانیان شکل گرفته و در جان و وجدان ملی ما ریشه دوانده است. زبان فارسی همچون زبان مشترک همه ایرانیان، اعیاد ملی مثل عید نوروز، احساسات و عواطف ملی و دفاع از تمامیت ارضی کشور در برابر تجاوزات بیگانگان و سرنوشت مشترک تاریخی در شکست‌ها و پیروزیها از مظاهر مهم آن هستند. ماندگاری آثاری چون شاهنامه فردوسی و قبرمانانی مثل رستم و سهراب و سیاوش و اسفندیار و دیگر آثار کلاسیک ملی چون حافظ، مولوی، سعدی ناشی از آن است که در آنها همان روح و احساسات ملی، مهر و کین و در ژرفترین دردها و آرزوهای انسانی ایرانی به هنرمندانه‌ترین شکلی به تصویر درآمده است. یادگارهای باقیمانده از تمدن کهنسال ایران نظیر تخت جمشید، پاسارگاد، چهل ستون و غیره بخش طبیعی فرهنگ و هنر ایرانی است. اشتراک همه ایرانیان صرفنظر از اعتقادات مذهبی و تعلقات قومی، زبانی و فرهنگی متفاوت، در علاقه به جشن‌ها و سنن ملی بیانگر نقش مهم ارضیه فرهنگ ملی ماست. شعر و ادب فارسی که از جذاب‌ترین خلاقیت‌های فکری بشری و نشانه ذوق و هنر ایرانی است، سنگ پایه و بخش جدایی‌ناپذیر فرهنگ و هویت ایرانی را تشکیل می‌دهد.

ستون اسلامی

فرهنگ اسلامی ستون دوم هویت ایرانی را تشکیل می‌دهد که در تاریخ ما ریشه داشته و به اشکال مختلف در ارزشهای اخلاقی و اجتماعی، جهان بینی و تفکر، آداب و عادات، شیوه زندگی و الگوی تربیتی ما بروز کرده است. در مواردی می‌توان مرز میان این مقولات را به روشنی از هم جدا کرد و در مواردی تمایزات کمرنگ تری مطرح است. تاثیر فرهنگ اسلامی را در بسیاری از حوزه‌های فرهنگی کشور ما واز جمله در عناصری از فرهنگ مدرن افشار متوسط شهری و روشنفکران لاتیک می‌توان آشکارا دید. بسیاری از مراسم، سنت‌ها، جشن‌ها، موسیقی سنتی، روابط خانوادگی، ارزشهای اخلاقی و زناشویی و نیز زبان فارسی تحت تاثیر فرهنگ اسلامی بوده است. تقیه و دوگانگی گفتار و کردار از یکسو و مجاهدت با نفس، توبه، صبر، ترس از آخرت و اعتقاد به خدا و معاد ازسوی دیگر از مشخصات فرهنگی و باورهای بخش‌های گسترده‌ای از مردم کشور ماست. آداب و ارزشهایی همچون نجاست، طهارت، غسل، خمس، زکات، پوشش اسلامی داوطلبانه در بخشی از زنان، برگزاری مراسم عید قربان، ماه رمضان و ماه محرم از دیگر نشانه‌های نفوذ فرهنگ اعتقادات اسلامی در ایران است. نویسندگان و هنرمندان اسلامی چه قبل و بعد از انقلاب اسلامی در عرصه ادبیات، شعر، فیلم و تئاتر و فلسفه آثاری ارائه کرده‌اند که بخشی از آنها ارتباطی با حکومت اسلامی نداشته و ندارد. باوجود آنکه روشنفکران لاتیک و مدرن ایران علاقه چندانی به اهمیت دادن به امر نفوذ فرهنگ اسلامی در جامعه ما و دیالوگ راه‌گشا با سخنگویان آن جهت عرفی کردن فرهنگ و ارزشهای اسلامی نشان نداده‌اند، به جرئت می‌توان گفت که فرهنگ ملی و مدرن ایران و روند گسترش شهرنشینی در کشور ما تاثیرات مهمی در عرفی و عقلانی کردن فرهنگ اسلامی داشته است.

← مشارکت واقعی در امور جامعه، یک هویت تازه کسب کنند. این جوانان قربانیان اصلی رویدادهایی شدند که در جریان پیکارهای انقلاب، میادین جنگ و سالهای دشوار پس از سقوط دولت آزادیخواه مهندس بازرگان، یکی پس از دیگری در صحنه سیاست کشور ظهور کرد. در یک دهه اول انقلاب ایران که همزمان با مهاجرت و گریز میلیونی ایرانیان از کشور همراه بود، نه تنها پژوهشگران داخلی و خارجی بلکه رسانه‌های گروهی غرب نیز تصویر دیگری از ایران را پیش کشیدند که تاحدی باز تولید همان نگرش کهن و منفی‌گرایان از ایران و ایرانیان بود. در این دوره معمولاً ایران کشور هزار و یک شب معرفی می‌شد که انقلاب اسلامی آن را به دوران قرون وسطی بازگردانده است. این برداشتها بدون تردید بر واقعیات دهه اول پس از انقلاب متکی بود که اختناق و جنگ و سرکوب شدید دگراندیشان، اقلیت‌های مذهبی، نقض خشن حقوق بشر و فرهنگ ستیزی از شاخص‌های مهم آن بود. برای توجیه چنین تلقی‌هایی درباره فرهنگ و هویت ایرانی، دو عامل اساسی یعنی مذهب و استبداد تاریخی مورد تاکید جدی قرار می‌گرفت. در چنین روایتی معمولاً عواملی نظیر تداوم طولانی و چند هزارساله استبداد شرقی، نبود حقوق فردی و اجتماعی، تهاجم‌های نظامی بسیار متعدد خارجی، زورگویی و خودکامی شدید داخلی و فضای ترس‌انگیز جامعه ایرانی، نقش روحانیون و روحیه نومیدی و سوءظن تاریخی و ناسانی در ایران مورد تاکید قرار گرفته است. اما اینک دو دهه پس از انقلاب، شروع اصلاحات در ایران خبر از فراز تازه دیگری می‌دهد که در آن قانونگرایی، جامعه مدنی، تساهل و آزادی دگراندیشان مورد توجه پژوهشگران و رسانه‌های گروهی است. آنچه که امروز در نگاه به هویت ایرانی در مرکز توجه اصلی قرارداد دینامیس، هوشمندی، پیچیدگی و کوشش ایرانیان برای انطباق با الزامات جهان معاصر است. روحیه سمپاتیک و گرمی و صفای درونی ایرانیان و خوش ذوق بودن آنها وجوه مهم دیگری از تصویر ایرانیان نزد جهانیان است.

همه انقلابهای معاصر ایران، به نوعی نشانه تصادمات و جدالها و نیز آمیختگی تماشایی سه عنصر پایه‌ای ایرانی‌ت، اسلام و تجدد بوده است.

می‌توان گفت که کثرت، تصادم و درهم آمیختگی از یکسو و ضعف فرهنگی انسانگرا از سوی دیگر مهم‌ترین شاخص‌های هویت ایرانی است. اگر در کشورهای غربی ما با جوامع اغلب همگون و تک فرهنگی و تک‌زبانی و تک مذهبی و بدون تناقضهای شدید در هویت ملی و اجتماعی روبرو هستیم، در ایران موضوع بکلی متفاوت است. یکی از اصلی‌ترین دلایل اینکه تضاد طبقاتی در کشورهای غربی در قرن پیش در صدر و سرلوحه سیاست و فرهنگ و چالش‌های اجتماعی قرار گرفت و اصلی‌ترین موضوع رقابت‌های حزبی، سیاسی و اجتماعی گردید، در واقع ناشی از ثانویه شدن دیگر جدالها نظیر جدالها و تضادهای زبانی، فرهنگی، مذهبی، قومی و ملی بوده است. اما در ایران شکل‌گیری و رشد جدالها و تصادمات اجتماعی به گونه‌ای بوده است که «طبقات و مبارزه طبقاتی» هیچگاه در راس و محور دیگر جدالها و کشمکش‌ها قرار نگرفت. لذا خط تمایز واقعی تاریخی میان «چپ» و «راست» در ایران نه مبتنی بر شکاف میان طبقات سرمایه دار و زحمتکش بلکه میان تمرکزگرایی با توزیع قدرت سیاسی از یکسو و خودکامی با دموکراسی از سوی دیگر بوده است. در این پیکار موضوع فرهنگ و هویت ایرانی و کوشش برای شکل دادن آن و به ویژه محتوی هویت اجتماعی آن نقطه اوج رقابت‌های تاریخی بین ترزا و نظریه‌های گوناگون بوده است. می‌توان گفت که همه انقلابهای معاصر ایران به نوعی نشانه تصادمات و جدالها و نیز آمیختگی تماشایی سه عنصر پایه‌ای ایرانی‌ت، اسلام و تجدد بوده است. نظریه‌های تجددگرایی و اسلامگرایی را می‌توان از منظر آرمانگرایانه، واقع‌بینانه و دموکراتیک و یا از منظر محافظه‌کارانه، انقلابی و اصلاح طلبانه و همچنین از منظر سکولاریسم و دینگرایی مورد بحث و کنکاش قرار داد.

باید در نظر داشت که در میان نیروهای اسلامی، برداشت واحدی از نقش دین در هویت ملی ایرانی وجود ندارد. گرچه اغلب آنها هویت «مذهبی و اسلامی» را نه تنها از منظر بسیج سیاسی مردم، بلکه از جهت تاریخی و مضمونی نیز فراگیرترین و اصلی ترین عنصر هویت ملی می دانند، اما برداشت آنها از دین و نیز دمکراسی و هویت اجتماعی بسیار متفاوت است. در این مورد می توان دست کم به سه نوع نگرش یا گفتمان اسلامی اشاره کرد که به دورانهای مختلف مربوط می شوند. یک گفتمان سنتی که انعکاسی از مناسبات پدرسالاری و مبتنی بر شعائر صرفاً اخلاقی و عرفانی است. روحانیون دوران مشروطه مانند شیخ فضل الله نوری از نمایندگان این نوع نگرش بوده اند. دوم گفتمان ایدئولوژیک از دین است و سیاست و دیانت را بهم می آمیزد. مطهری و دکتر شریعتی از نمایندگان و معماران اصلی این گفتمان بوده اند. گفتمان سوم یک قرائت تازه از مذهب است که برداشتی مدرن و عرفی و امروزی از دین ارائه می کند. مهندس بازرگان طلایه دار ظهور روشنفکر دینی و برداشت تازه از مذهب است. وی که با آموزشهای مدرنیته و کانت در دوران تحصیل در فرانسه آشنایی یافته بود، نگاه تازه ای به مذهب پیدا کرد و کاربرد علم و تجربه در اندیشه دینی را باب کرد. پس از وی دکتر سروش قرار دارد که با شناخت عمیق از تاریخ علم و فلسفه ایرانی و غربی از بوعلی سینا گرفته تا پیرز نقش بنیانگذارانه ای در شکوفایی قرائت تازه از دین بازی کرده است.

بسیاری از مراسم، سنت ها، جشن ها، موسیقی سنتی، روابط خانوادگی، ارزشهای اخلاقی و زناشویی و نیز زبان فارسی، تحت تاثیر فرهنگ اسلامی بوده است.

آزادیخواهان و اصلاح طلبان اسلامی مانند مهندس بازرگان، دکتر سروش و محمد خاتمی که «اسلام خرافی و ارتجاعی» را مورد انتقاد شدید قرار می دهند، در واکنش به هجوم تجددطلبی غیرمذهبی و سکولار نیز یک خط دفاعی را ارائه می دهند که البته بر استدلال های متنوع و متفاوتی استوار است و به ویژه چگونگی بیان آنها در زمانها و مناسبات مختلف متفاوت است. اما موضوعی که بیشتر از سوری این آزادیخواهان اسلامی مطرح می شود، ضرورت اخلاقیات برای همبستگی و پیشرفت اجتماعی است. برای اینها دین یک زیر بنای اخلاقیات فردی و اجتماعی است و بدون آن سقوط اخلاقی پیش می آید. اصلاح طلبان اسلامی در عین حال جهت بسط مفاهیم جدید در بدنه اخلاقیات مذهبی دست به نوآوریهای جدی می زنند. نکته حائز اهمیت در استدلال آنان ترکیب اخلاق گرایی با نوگرایی و حمایت از پیشرفت اجتماعی است. به عبارت دیگر کوشش آنها متوجه آفرینش یک قرائت و آلترناتیو تازه از تجددطلبی ایرانی در برابر تجددطلبی غیرمذهبی، لائیک و غیردمکراتیک دوران سلطنت پهلوی است. از این منظر می توان گفت که موج اصلاح طلبی دینی، برداشت جدید از تمدن غرب، تقدس زدایی، مطالبه قانون، عرفی کردن دین و نگرش جدید به دستاوردهای فکری و مادی غرب که توسط دهها آکاتور فرهنگی و سیاسی با پیش زمینه های مذهبی رهبری می شود، یک جنبش مدرن به حساب می آید که گرایشهای مهمی از فرهنگ بدان پیوسته اند.

ستون تجدد

سومین ستون هویت معاصر ایرانی فرهنگ مدرن یا تجددگرایی است که در بخش اعظم قرن بیستم ساختار ایدئولوژیک مسلط در جامعه ایران بوده است. به طور کلی تجدد یا مدرنیسم به معنای روند تحولات چند قرن است که طی آن جوامع مختلف به سوی زندگی اقتصادی تجارتی تر روی آورده اند. افزایش نوآوریهای تکنولوژیک، گسترش شهرنشینی، ایجاد دولت های متمرکز، ترک ایمان مذهبی و گسترش سکولاریسم از مهم ترین مشخصات عمومی مدرنیسم به حساب می آید. اما در ایران عوامل فرهنگی ویژه ای در شکل گیری هویت ایرانی نقش بازی کرده اند. تجددطلبی از سوی سلطنت طلبان با مضمونی میهن پرستانه، غیرمذهبی و اما

غیردمکراتیک نقش مهمی در شکل گیری هویت ایرانی داشته است. اما برداشت آمرانه پهلوی ها از تجدد، بحران هویت در ایران را تشدید کرد و از سوی اسلام گرایان که سنگ بنای هویت ایرانی را هویت مذهبی و اسلامی دانسته اند، مورد چالش جدی قرار گرفت. تجددطلبی در ایران به چند نکته اساسی توجه داشته است که پیش از همه موضوع پیشرفت و تحول در حوزه های اقتصادی و اجتماعی بوده اما توجه چندانی به حوزه سیاسی و دمکراسی نداشته است. یک جنبه مهم دیگر تجددطلبی ایرانی دیدگاه غیرمذهبی و حتی می توان گفت ضداسلامی آن بوده است که تحت عنوان مبارزه با «کهنه پرستی» صورت می گرفت. تجدد تحت تاثیر اندیشه های روشنفکران اروپای سده هیجدهم به ایران رسید و تا چند دهه به گروهی ممتاز در میان اهل تفکر، سیاست و فرهنگ و قلم محدود می شد. اما پس از انقلاب مشروطه و همراه با صنعتی شدن جامعه و گسترش شهرنشینی و افزایش تحصیل کردگان با اضافه شدن تجددگرایی به فرهنگ و هویت ایرانی، مقاومت سنگین قطب کهن و نیرومند فرهنگ اسلامی برانگیخته شد.

برداشت آمرانه پهلوی ها از تجدد، بحران هویت در ایران را تشدید کرد و از سوی اسلام گرایان که سنگ بنای هویت ایرانی را هویت مذهبی و اسلامی دانسته اند، مورد چالش جدی قرار گرفت.

اما تجددطلبی را نباید تنها در قرائت رژیم پهلوی از آن خلاصه کرد. زیرا فرهنگ مدرن در ایران خواهر دوقلوی فرهنگ ملی در ایران بود و میزان پیوستگی و جدایی ایندو را می توان در بسیاری از آثار ادبی دوران اواخر و بعد از مشروطه دید. رواج نول نویسی، انتشار رساله های انتقادی و ظهور نویسندگان بزرگی مانند جمال زاده، صادق هدایت، محمد مسعود، حجازی، بزرگ علوی، نیما و دیگران در دنیای فرهنگ و ادب ایران، افزایش روزنامه های غیردولتی و استقبال از آنها از نشانه های رشد فرهنگ مدرن بود. نویسندگان مدرنیست اوایل قرن حاضر، از اقشار مرفه و میانی بودند و بدون آنکه علاقه زیادی به دنیای سیاست داشته باشند به انتقاد بسیار رادیکال از جامعه و فرهنگ سنتی ایران برخاستند. اینها نسل قبل نویسندگان را به دیده تحقیر می نگریستند و در عین حال به دوره پاستان و نیز آینده میهن خود خوش بینی زیادی داشتند. از دید آنان نویسندگان سنتی موجودات عقب مانده ای بودند که به نوعی از ریشه های اصلی خود در علوم دینی کنده شده اند، بدون اینکه از حیث ذوق هنری یا نگرش اجتماعی، مدرن و مترقی شده باشند. حتی به روشهای جدید و بسیار باارزش آنان در زمینه مطالعات کلاسیک نیز با دیده تحقیر می نگریستند. از سوی دیگر با همه ارزشی که کار فرهنگی مدرنیست ها داشت، نگرش آنان به مولفه های تشکیل دهنده فرهنگ و هویت ایران بسیار ذهنی بود. مثلاً آنها همه ناکامی های کشور را از اسلام و اعراب می دیدند که شاید بیشتر از یک احساس حقارت ناشی از عقب ماندگی ایران در برابر ترقی اروپا ریشه می گرفت. سخنگویان فرهنگ مدرنیست توجه نداشتند که عرفی کردن اسلام قبل از هر چیز به رشد بنیه های مشارکت ملی و فرهنگ و نهادهای دمکراتیک در کشور بستگی دارد. در دهه های بعد کسانی مانند شایگان، خلیل ملکی، احسان ترقائی، احمد شاملو و بسیاری از هنرمندان و نویسندگان معاصر ایرانی برای شکوفایی یک قرائت ایرانی از مدرنیسم و تجدد دست به کوششهای بزرگی زدند.

فرهنگ اقلیتهای قومی

کشور ما مرکب از همبدهای قومی و فرهنگی مختلف به ویژه آذری ها، بلوچ ها، ترکمن ها، عرب ها، فارس ها و کردهاست. اقوام تشکیل دهنده ملت ایران از یک هویت قومی برخوردارند که در زبانها و گویش ها، در آداب و رسوم، در رفتار و کردار، در فرهنگ و هنر قومی و محلی آنها متبلور است. هرچند همه این اقوام ایرانی اند و مولفه های مختلف ←

← ملت ایران را تشکیل می دهند که بیانگر تعلق ملی آنهاست، اما هویت قومی آنها به خصوص در زمینه فرهنگی و زبانی پایه کشور چند فرهنگی و چند زبانی ما را می سازد. بافت قومی متنوع کشور ما تأثیر خود را در هویت ملی ما برجای نهاده که مظاهر آن را می توان در زبان، ادبیات، آداب و رسوم و حتی در ترکیب و سیمای ملی ایرانیان مشاهده کرد.

یک الگوی تازه

برای اولین بار ما شاهد آن هستیم که هیچ یک از سه ستون اصلی هویت ایرانی یعنی ایرانیت، اسلام و تجددگرایی برای تحکیم خود در پی حذف عناصر دیگر نیستند و نوعی آمیزش و پذیرش و همگرایی در این عناصر سه گانه در حال رشد است. فرهنگ ایرانی که همیشه سرخ همسایه را غاز دیده است، بیش از پیش روشن بین و به محیط پیرامونی اش واقف شده و برای ادغام عناصری که ریشه های فرهنگی مختلف داشته نیروی تازه ای یافته است. این بدان معنی است که ایران با وجود گسست از سنت، با آن پیوستگی دارد و کوشش می کند که با استفاده از منابع بیرونی، به عناصر درونی خود اصالت دهد. یک جنبه مهم همزیستی و تلفیق سه عنصر ایرانیت، اسلام و تجدد نقش توازن دهنده آن در حیات فرهنگی و سیاسی و اقتصادی ایران است. این تلاشی در راه رفع تناقضهای موجود میان اسلام و ایران، جامعه سنتی و جامعه مدرن و جهانگرایی و ملی گرایی با اجتناب از ستیزه جویی است. پیدایش نوعی مدارا، عقلانیت و همزیستی میان ایرانیت، اسلام و تجدد، مبانی فرهنگ و هویت ایران در آغاز هزاره سوم را تشکیل می دهد و ملاط همان هویت پختیده ی ایرانی را می سازد که از پرمشاهای مهم منتسکیو متفکر بزرگ و پراوازه فرانسوی بود. این ملاط سنتز و نتیجه چالش های هویت ایرانی در یک قرن گذشته است.

هویت ایرانی با همه گسستگی ها، اکنون در آغاز راه یک تغییر مسیر به سوی تبیین رابطه با مدرنیسم، عرف و عقلانیت قرار گرفته است.

اگر بخواهیم چگونگی برخورد نخبگان ایرانی در این زمینه را به شکل یک الگو بیان کنیم، می توان گفت که: نخست اینکه، نقش نخبگان فکری و فرهنگی و سیاسی کشور در ایجاد تصویر مثبت و یا منفی از ایران و ایرانیت و نیز در ایجاد افکار عمومی بسیار جدی و گاه تعیین کننده بوده است.

دوم اینکه، معماران و بنیانگذاران هر سه مولفه ملی گرایی، اسلام گرایی و تجددخواهی در ابتدا با نوعی رادیکالیسم و یکسونگری به میدان آمده و برای حذف و یا نادیده گرفتن دو مولفه دیگر کوشیده اند. صرفنظر از موفقیت یا شکست نسبی و کوتاه مدت، این کوشش ها در دراز مدت نتوانسته خود را بر جامعه تحمیل کند و مشروعیت ملی بیابد.

سوم اینکه، در مرحله بعد، کوشندگان هریک از این مولفه ها، ناگزیر به بازبینی و تعقل رسیده و یا به حاشیه رانده شده اند. در واقع هسته ایرانیت همچون یک نهاد نیرومند عمل کرده و در یک رابطه تأثیرگذار و تأثیرپذیر، هم نقش متعادل کننده را داشته و هم خود را با نیازهای جامعه ایرانی منطبق کرده است. امروز دیگر وام گرفتن از فرهنگهای دیگر نشانه خیانت به اسلام و یا پشت کردن به ایرانیت و یا بی عهدی به ملی گرایی تلقی نمی شود.

این روند را می توان در سرآمدان فرهنگ، سیاست و اندیشه پردازان یک قرن اخیر ملاحظه کرد. تقی زاده که با شعار «از سرتاپا باید غربی شویم» همچون یک تجدد خواه تندرو به میدان آمده بود، و در این راه در بهادادن به غرب گرایی تا حد احساس شرم از ایرانی بودن خود پیش رفته بود، ۹ سال بعد به تجدیدنظر روی آورد و از افراط گرایی عدول کرد. او اعلام کرد که بدون حفظ آداب و سنتهای ملی نمی توان به تکامل واقعی

دست یافت و فضایل ملت های متمدن و پیشرفته را کسب کرد. این فکر از سراسر تاریخ معاصر ایران عبور کرد. زیرا بارها و بارها از سوی بازیگران مختلف اعم از تجددگرا، اسلامی و ناسیونالیست ایرانی تجربه شد. اما هنگامی که تقی زاده در مواضعش تعدیل یافت ناسیونالیستهای ایرانی نیز عمیقاً تغییر کرده بودند. کینه توزی اولیه ناسیونالیستهای ایرانی با غرب و «اروپای سلطه گر» جای خود را به دفاع از هویت ایرانی و مبارزه برای حق حاکمیت ملی داده بود. کسانی مانند مصدق و بازرگان هیچگاه از موضع غرب ستیزی به دفاع از حق حاکمیت ملی ایران برنخاستند. دکتر شایگان از یکسو بر این باور بود که ایرانیان نباید هویت خود را فراموش کنند و از سوی دیگر چون تربیت غربی داشت و تفکر غربی را می شناخت، از نظر فکری سالها در یک دوگانگی زیست. اما سرانجام به این درک رسید که نه غرب و نه شرق را نباید مطلق کرد. همین مدل تحول را در اکثر بازیگران هر سه مولفه فرهنگ و هویت ایرانی می توان یافت. جلال آل احمد با بازخوانی انتقادی از حزب توده و طرح نظریه بازگشت به ریشه، مراحل مهمی از راه تحول را طی کرد. گرچه اگر وی بیشتر می ماند شاید در این راه تا پایان می رفت. او در جستجوی یک نیروی سوم بود که عنصر اصلی ترکیب کننده هویت ایران مدرن با اجتناب از غرب و شرق کمونیستی بود. اما رساله او بر ضد غرب گرایی تبدیل شد. آل احمد گفتمان تازه ای نیاورد اما زمینه ساز «بازگشت به خویش» بود، روایت غرب ستیزانه از اسلام چندسالی طول کشید تا جای خود را به روایت دیگری از اسلام دهد که به عنوان اهرمی میان ایرانگرایی و جهانگرایی نقش بازی کند. عبدالکریم سروش از بنیانگذاران انقلاب فرهنگی پس از یک تلاش شدید در راه اسلامی کردن دانشگاههای کشور، از نظر روش کار به همان نتیجه ای رسید که تقی زاده، آل احمد، خلیل ملکی و شایگان رسیده بودند و در همان جهت تجدیدنظر و کنارگذاشتن یکسونگری تحول یافت. دکتر سروش به عنوان یک آنتی تز در برابر قرأت رسمی از دین و برای مقابله با یکه تازی تعالیم هژمونیک در جامعه اعلام کرد که اسلام باید بدون اجبار در ایمان و هویت مردم و با پذیرش دو مولفه دیگر هویت ایرانی یعنی ملی گرایی و تجددگرایی پیش رود و کسب فرهنگ و ارزشهای غربی از سوی اسلام گرایان کاملاً جایز است.

روشنفکرانی که در انقلاب بزرگ ایران در جستجوی دموکراسی، عدالت اجتماعی و هویت از دست رفته ایرانی بودند، اینک شاهد آنند که با جنبش دوم خرداد، بسیاری از این آرمانها دوباره جان تازه ای گرفته است. سرانجام، هویت ایرانی با همه گسستگی ها، اکنون در آغاز راه یک تغییر مسیر به سوی تبیین رابطه با مدرنیسم، عرف و عقلانیت قرار گرفته است.

نشریات رسیده :

- * اتحاد کار، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره های ۷۴ و ۷۵
- * انقلاب اسلامی در هجرت، شماره های ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵
- * پیوند، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی پیوند، شماره های ۳۱ و ۳۲
- * دنا، نشریه سیاسی - فرهنگی - ادبی - هنری، شماره ۵
- * راه کارگر، ارگان مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران، شماره ۱۶۵
- * کوردستان، ارگان کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران، شماره های ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸
- * نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۵۸۶ و ۵۸۷
- * نشریه حقوق بشر، ارگان جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، شماره ۴۶

تاملاتی بر کنگره ششم سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) - بخش سوم

کدام سوسیالیسم؟

اگر نیک بنگریم و در مواضع پایه‌ای «سازمان اکثریت»، به ویژه هنگام تغییر و تبدیل آن‌ها در تند پیچ‌ها درنگ کنیم، ملاحظه خواهد شد که متأسفانه در خیلی از مسائل گرهی و سرنوشت ساز، این رویدادها و تغییرات حاصل یک بررسی و بحث‌تئوریک و جامع پایه‌ای قبلی نبوده است. چنین به نظر می‌رسد که موضع‌گیری‌های «سازمان اکثریت» در برخی مسائل گرهی، بیشتر بر اساس مصلحت‌اندیشی و پراگماتیستی بوده است. این ملاحظه، خاص رویدادهای کنونی نیست. از آغاز نیز سرگذشت سازمان چنین رقم خورده است. به چند مورد اشاره می‌کنم. چه شد که «سازمان اکثریت» از سیاست خود ویژه و قائم به ذات‌اش دست برداشت و به «خط امام» پیوست؟ چه شد که «سازمان اکثریت» از صورت و حالت یک جنبش جهان‌سومی دموکرات‌های انقلابی به یک سازمان لنینیست و دو آتش طرفدار شوروی مبدل شد و چرا از آن دست برداشت؟ آیا بدان جهت که دیوار برلین فروریخت و نظام شوروی از هم پاشید و دیگر بنی برای پرستش در میان نبود؟ اساساً موضع «سازمان اکثریت» نسبت به لنینیسم و انقلاب اکتبر حتی پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعا موجود» چیست؟ در کدامین سندکنگره‌های ششگانه به این مسائل پرداخته شده و پاسخ می‌توان یافت؟ چه تحلیل و انتقادی «سازمان اکثریت» از سیاست حزب کمونیست و دولت شوروی در قبال ایران و نسبت به جنبش چپ ایران طی آن هفتاد سال پر ماجرا دارد؟ چه شد که سازمان اکثریت از خط امام دست کشید و به «شعار سرنگونی» پیوست و چه شد بدون ارائه توضیح و تحلیل این شعار را کنار گذاشت؟ چه شد که «سازمان اکثریت» که تا فروپاشی اتحاد شوروی ومدت‌ها سیاست یک شدن با حزب توده ایران را سنگ بنای سیاست‌های همکاری با سایر جریان‌ها چپ قرار می‌داد یواشکی و بدون توضیح از آن دست برداشت؟ رهبری «سازمان اکثریت» برای جلب رضایت متحد استراتژیک خود، طی سال‌ها خصمانه‌ترین رفتار و سیاست را نسبت به ما توده‌ای‌های جداشده از حزب توده اعمال کرد. اثرات سهمناک آن به ویژه در آن سال‌های آغازین و در آن ایام دشوار تنهائی ما، تا روی کار آمدن گورباچف و جاقفادن سیاست او، که ما نومیدانه برای بقای خود و یافتن جای کوچکی در فضای چپ ایران بودیم، بسیار دردناک بود. چه شد و چراهای بی‌جواب بدبختانه زیاد است و این نمونه‌های همشئی از خروار است.

قصد من از یادآوری این نمونه‌ها و تأکید بر ضرورت ولزوم اعلام موضع و دادن پاسخ روشن به این مقوله‌ها به خاطر جایگاه و اهمیت شان در روند تبدیل «سازمان اکثریت» از یک گذشته لنینی به یک حزب چپ آزادی‌خواه واقعی است. ممکن است افراد و عناصری از رهبری «سازمان اکثریت» و کادرها درباره این مسائل برای خود تحلیل و موضعی داشته باشند و منطقی باید چنین باشد. اما منظور من «سازمان اکثریت» در کلیت آن و اسناد رسمی آنست که معرف و شناسنامه هر حزب و سازمان می‌باشد. به باور من، پیامد نبود چنین تحلیل‌ها و موضع‌گیری‌های پایه‌ای، منشاء معرفتی بسیاری از ناروشنی‌ها، دوپهلوی بودن‌ها و تناقضات موجود در مصوبات کنگره‌ها، اعلامیه‌ها و موضع‌گیری‌های کنونی «سازمان اکثریت» است. من بر این باورم که اگر «سازمان اکثریت» پدیده سوسیالیسم روسی و لنینیسم و انقلاب اکتبر را مورد بررسی نقادانه قرار می‌داد و در ریشه‌یابی اشکالات معرفتی آن تا دگرترین مارکس پیش می‌رفت و با لنینیسم که سرمنشاء چپ روی‌ها و اراده‌گرایی و ماجراجویی‌های فراوانی در جنبش چپ و کمونیستی جهانست، مرزبندی می‌کرد، بعید به نظر می‌رسید که هنوز از سوسیالیسم به ویژه در کشور واحد و عقب مانده ایران سخن می‌گفت و به کلی گوئی و اظهارات انتزاعی درباره سوسیالیسم رضایت می‌داد.

برخلاف برخی مقوله‌های سیاسی، نظیر فعالیت علنی و قانونی یا مشی سیاسی که جنبه بندی آشکاری در سازمان مشاهده می‌شود، در مقوله‌های نظیر سوسیالیسم و تاحدی در مساله ملی، نوعی تفاهم و توافق عمومی میان جناح‌ها و گرایش‌ها برقرار است. شاید به همین دلیل در کنگره ششم بحثی درباره سوسیالیسم درنگرفت و اختلاف نظر و سوال و تردیدی مشاهده نشد. در کنگره پنجم که تاحدی به این موضوع اشاره می‌شود و دوبند از سند پایه‌ای «دیدگاه و آساج‌های سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)» به آن معطوف است، در توضیح سند اشاره شده است که این سند با «۹۵ درصد آراء مثبت از کنگره رای تمایل گرفت»!

متأسفانه در این سند آنچه درباره سوسیالیسم آمده است جز مدح و ثنا درباره آن و تصویر یک بهشت برین که تکرار همان حرف‌ها و کلی‌گویی‌های گذشته است، مطلب مشخص و یا تازه‌ای مشاهده نمی‌شود. «سازمان اکثریت» در پیام همان کنگره به مردم ایران «آساج و غایت مبارزه خود را برقراری جامعه‌ای عادلانه و سوسیالیستی می‌داند که در آن از رنج و ستم طبقاتی خبری نباشد...». و کسانی را که «ایجاد چنین جامعه‌ای را ناممکن می‌دانند» به عنوان «بداندیشان محکوم می‌کند و قاطعانه سوسیالیسم را امری دستیافتنی می‌داند. اما کلمه‌ای درباره درک خود از سوسیالیسم و شاخص‌های آن به مثابه یک نظام و صورتبندی اقتصادی - سیاسی بیان نمی‌کند و از حد شعارگوئی و کلی‌بافی فراتر نمی‌رود. مسائل اساسی نظیر ساختار اقتصادی، حاکمیت سیاسی و مقوله دیکتاتوری پرولتاریا، مساله مالکیت و چگونگی و امکان تحقق آن در کشور واحد و عقب مانده ایران و امکان پاسداری از آن در جهان یک قطبی قدرت سرمایه داری در میان نیست!

سوسیالیسم، حلال مشکلات!

در گذشته، تصور ما این بود که همه معضلات بشر با سوسیالیسم و در سوسیالیسم حل شدنی است. سوسیالیسم نیز با سرنگونی سرمایه داری و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و عملاً سیستم تک حزبی مترادف بود. آنچه ما می‌گفتیم، واقعا وعده بهشت در همین دنیای خاکی بود. تأسف آور است که رفقای سازمان اکثریت هنوز با این زبان و فرهنگ سخن می‌گویند. در سند کنگره پنجم می‌خوانیم: «سرمایه داری سرچشمه ستم طبقاتی، بی‌عدالتی، بهره‌وری غارتگرانه از طبیعت، جنگ و بیکاری توده‌ای و منشاء بسیاری از نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی است. سرمایه داری در آستانه قرن بیست و یکم آشکارا ناتوانی خود را در پاسخ گوئی به معضلات بشر که خود موجب بسیاری از آن‌ها بوده است، نشان می‌دهد ما سوسیالیسم را که در آن انسان در مرکز توجه قرار دارد، به عنوان یک ضرورت برای حل این معضلات می‌دانیم!» بی‌آنکه با اشاره‌های بالا درباره اثرات مخرب و منفی سرمایه داری که پژواک واقعیت‌هاست اختلافی داشته باشیم، با این حال، چنین یکسویه و یک بعدی نگری به سرمایه داری را به گونه صورتبندی اجتماعی - سیاسی، از منظر تاریخی و جایگاه آن در تمدن بشری بسیار سطحی و حتی زیانبار برای تدوین یک سیاست و استراتژی درست و سازنده چپ آزادی‌خواه در جهان کنونی می‌دانیم. اما مستقل از این بحث، این سوال بی‌پاسخ مانده است که درک و تعریف شما از سوسیالیسمی که حل‌المسائل این معضلات و جایگزین سرمایه داری «ش» است، چه می‌باشد!

بر کسی پوشیده نیست که در گذشته، سوسیالیسم مورد نظر ما همان «سوسیالیسم واقعا موجود» در شوروی، بلغارستان، چین و کره شمالی و... بود. با اطمینان می‌توان حدس زد که کسی در «سازمان اکثریت» پس از فروپاشی این نظام و برملا شدن مفاسد و معایب آن، حامی سوسیالیسمی از این تبار نیست. با اینحال اگر نیست، پس در پی کدامین سوسیالیسم ←

← است؟ سوسیالیسم مورد نظر «سازمان اکثریت» که راه گشا و حلال معضلات کنونی بشریت باشد کدامست؟ چپ آزادی خواه نمی تواند از بیان نظر صریح خود درباره نوع سوسیالیسم موردنظر و درک روشن و مشخصی سرباز بزند و طفره برود. سوسیالیسم شعار انتخاباتی نیست که با یک اشاره احساساتی و تزیینی به آن کیفیت کرد و از کنار آن گذشت. رفقای ما حتما توجه دارند که اگر واقعا فرمولی برای سوسیالیسم ارائه دهند که قادر به حل معضلات برشمرده در سندکنگره باشد، در بورس جهانی به میلیاردها دلار معامله خواهد شد. اما افسوس که چنین کیمیایی موجود نیست.

به نظر می رسد رفقای عزیز ما در سازمان اکثریت، هنوز بیم از آن دارند که اگر نکویند هدف نهائی و ارمانی ما سوسیالیسم است، هیت و علت وجودی خود را از دست می دهند. کوئی خلع سلاح شده و حرفی برای گفتن و ارمانی برای پیکار و پیامی برای مردم و محرکی برای تجهیز آنان ندارند! تلقی این چنینی از چپ، از بازمانده های بینش و درک گذشته ی ویژه ماست که چپ را با کمونیسم لنینی و تعلق به جنبه شوروی یکسان می دیدیم. سابقه تاریخی جنبش چپ در ایران و باورهای ایدئولوژیک او، از انقلاب مشروطیت به این سو، به ویژه پس از انقلاب اکتبر، زمینه ساز و آبخور چنین طرز تفکری بود. ناگفته نماند که این برداشت از جنبش چپ در ایران حتی در آن ایام و با حضور اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیستی، نادرست و سکتاریستی بود. حزب سوسیال دمکرات ایران، حزب زحمتکشان ملت ایران، حزب سوسیالیست ایران (نیروی سوم) و حتی حزب ایران به جنبش چپ ایران تعلق داشتند و برای عدالت اجتماعی و آزادی صادقانه می رزمیدند. ولی ما برآن ها انگ دشمن طبقه کارگر، عامل امپریالیسم یا نماینده خرده بورژوازی می زدیم.

اظهارات و مواضع برخی از صاحب نظران و رهبران سرشناس «سازمان اکثریت» در سمیناری که چندسال پیش در برلین تحت عنوان «چپ و درک عمومی ما از آن» برگزار شد موید همین درک سنتی از چپ است که در بالا به آن اشاره کردم. مباحث این سمینار در نشریه «کار» شماره ۱۴۱ گزارش شده است. من در سلسله مقاله هایی که همان زمان تحت عنوان «تاملاتی درباره هویت چپ» نوشته ام فرازهایی از اظهارات برخی از شرکت کنندگان این سمینار را مورد نقد قرار داده ام که می بینم هنوز وصف حال است و یادآوری آن سخنان و نقد بر آن و کوتاه شده گوشه هایی از بررسی ام درباره هویت چپ را از آن جهت که کاملا در بطن بحث کنونی ماست، در زیر می آورم:

من از میان آنها، اظهارات رفقا بهزاد کریمی و ف. تابان را که بیانگر خط فکری سازمان و تیپیک است برگزیده بدم. رفیق بهزاد کریمی می گوید: «چپ یعنی سوسیالیست بودن...». کمی دورتر در صحبت از مولفه های مختلف هویت چپ می افزاید: «اما باز هم تاکید می کنم که پیش از همه در سوسیالیست بودنش شاخص است و با آن از دیگران متمایز می شود.» (تکیه از من است) متاسفانه همان سوالات و مسائل اساسی مطرح نشده و لذا بی پاسخ مانده اند. این «سوسیالیسم» که شاخص اصلی و معیار تمایز چپ از سایر نیروهاست، چیست؟ این سوال کلیدی که آیا «سوسیالیسم» دست یافتنی است و یا وهم و خیال است، آیا وعده بهشت به زمینیان و طرحی قابل تحقق در ایران آن هم برای یکی دو سه نسل آینده است یا نه، مسکوت مانده است. رفیق ارجمند ما تنها به این بسنده می کند که بگوید: «بحث بر سر چگونگی سوسیالیستی کردن جامعه بحث بعدی است.» اما نفس سوسیالیستی کردن جامعه چیست که بحث درباره چگونگی تحقق آن به فردا موکول می شود، بی پاسخ مانده است. رفیق ف. تابان می گوید: «مخالفت چپ با سرمایه داری، یک مخالفت کور نیست. چپ در برابر سرمایه داری، اکثریتاتوی سوسیالیستی را قرار می دهد.» اما در برابر سوالی که خود مطرح می کند: «از سوسیالیسم چه می فهمیم؟»، می گوید: «پاسخ به این سوال امروز بسیار مشکل و حتی می توان گفت ناممکن است!» با آنکه با صداقت، که از فضیلت های این رفیق است، اذعان دارد که قادر به تعریف و توضیح سوسیالیسم مورد ادعای خود نیست، با این حال می گوید: «برای ما به عنوان یک سازمان سیاسی چپ مدافع سوسیالیسم، مساله

امروز این نیست که بیائیم و همه خصوصیات کوچک و بزرگ نظام آینده را تعریف کنیم... برای ما فهم این است که در مردم این امیدواری را به وجود بیاوریم که مبارزات آن ها علیه ظلم موجود به نتیجه خواهد رسید و ثمر خواهد داد و ثمره این مبارزه سوسیالیسم خواهد بود!» ولی اگر مردمی که رفیق ف. تابان می خواهد در آن ها امیدواری به وجود آورد و آن ها را به مبارزه و جانبازی می طلبد از ایشان بپرسند سوسیالیسمی که وعده می دهید ثمره مبارزات آن ها خواهد بود، چه صیغه ای است و مشخصات آن کدامست، پاسخی جز این ندارد که بگوید: نمی دانم. پاسخ به سوال شما مشکل و حتی ناممکن است!

به نظر می رسد که سازمان اکثریت بیم آن دارد که اگر نکویند هدف نهایی ما سوسیالیسم است، علت وجودی خود را از دست بدهد.

رفقای محترم! کسی از شما نمی خواهد که «همه خصوصیات کوچک و بزرگ نظام سوسیالیستی آینده را تعریف کنید. لظفا فقط شاخص های اصلی آن را در رابطه با قدرت سیاسی، موضوع مالکیت و مقوله دیکتاتوری پرولتاریا را بیان کنید. مگر می شود مردم به غایت سیاسی شده و آگاه ایران را به صرف شعار انتزاعی «سوسیالیسم» که حتی توانائی تعریف و توضیح آن را نداریم، به میدان کشید.

برای ما چپ های ایران که از بستر لنینیسم برخاسته و از خواب آشفته «سوسیالیسم واقعا موجود» به دشواری بیدار شده ایم، ده ها سوال پایه ای درباره سوسیالیسم مطرح است که نمی توان از کنار آن ها گذشت و بی پاسخ گذاشت. با نمی دانم و فعلا وقت این حرف ها نیست و یا بعدا به آن می پردازیم، نمی توان جنبشی به وجود آورد و اعتماد مردم را جلب کرد.

در وادی سوسیالیسم تخیلی دیگر

برای چپ آزادی خواه ایران بسیار مهم است که بدانند چرا سوسیالیسم مارکس پس از گذشت یک قرن و نیم جایی تحقق نیافت و امروز جز اوتوپیی، چشم اندازی ندارد. چرا سوسیالیسم مارکس با واقعیت ها و تغییر و تحولات قرن بیستم نمی خواند: اشکالات ساختاری و ذاتی آن و تناقضات درونی اش کدامند که شانسی برای تحقق آن در دنیای امروز باقی نمی گذارد؟

به همین ترتیب است بررسی انتقادی و ریشه یابی اشکالات «سوسیالیسم روسی» ابداعی لنین. چرا لنینسم و سوسیالیسم روسی فقط در کشورهای رشد نیافته از نظر اقتصادی - فرهنگی و در جوامع فاقد سنت های دموکراسی حاکم شد؛ و چرا همه جا با سرنیزه، به نام «دیکتاتوری پرولتاریا» و همواره با رژیم های جناب و توتالیتریستی همزاد شد؟

اگر سوسیالیسم مارکس در ایران و هیچ جای جهان شدنی نیست و قدر مسلم نظام جانشین جمهوری اسلامی نمی باشد، اگر سوسیالیسم روسی مورد آکراه عمومی است و کسی در پی آن نیست، در این صورت آیا به جا نیست که چپ ایران و در بحث مشخص ما «سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)» به جای بحث های انتزاعی پایان ناپذیر به امید اختراع «سوسیالیسم» تخیلی دیگر، توان و استعداد خود را در جهت بهبود شرایط زندگی محرومان، تامین اشتغال کامل، بهداشت عمومی، مسکن برای همه و کاهش فاصله طبقاتی، در یک کلمه: برقراری عدالت اجتماعی تا حد اکثر ممکن، به کار اندازد؟ مگر مضمون اجتماعی خواست ها و محرک انسانی همه ترقی خواهان و هومانیت های عصر تمدن جدید برای ایجاد یک جامعه آرمانی که در پی آن بودند، جز این بوده است؟ کافی است به خواست ها و شعارهایی که با جنبش رادیکال دیگرها (Diggers) از مقطع جنگ داخلی در انگلستان (52-1642) جوانه زد و از سوی نمایندگان و اندیشه پردازان پرآوازه جنبش چپ (با یوف ها) و سوسیالیست های تخیلی انگلیسی و فرانسوی دوران انقلاب کبیر فرانسه، از جمله اوون، فوریه، ←

سن سیمون و جنبش معروف چارتیست ها در انگلستان (1830) نظری بیفکتم. ملاحظه خواهد شد که چگونه ارزش های انسانی و حساسیت های عدالت جوانی اندیشه پردازان چپ، نظیر آزادی و دموکراسی، برابری و ایده های اشتراکی، گام به گام وارد جنبش مردمی و کارگری شد. در حقیقت بر بستر چنین جنبشی که به جامعه گران (سوسیال ها) مشهور بودند، به تدریج اصطلاح سوسیالیست ها باب شد و اندیشه سوسیالیسم که مضمونی جز عدالت خواهی و برابری و آزادی نداشت، پا گرفت و وارد فرهنگ سیاسی شد. در ایران نیز در اوایل قرن بیستم، اصطلاح «اجتماعیون» به سوسیالیست ها اطلاق می شد که با همین انگیزه بود. متشاه حزب اجتماعیون عامیون (سوسیال دموکرات) نیز از همین جا بود. این جنبش ها و اندیشه پردازان، طلایه داران مکتبی بودند که با نبوغ مارکس و با یاری انگلس در مکتب «سوسیالیسم علمی» تعالی یافت. لذا خلاصه کردن و تقلیل و پیوند زدن جنبش چپ با یک شکل از بیان آن در بحث ما «سوسیالیسم علمی» خلاف واقعیت و گمراه کننده است. وانگهی نباید از نظر دور داشت که سوسیالیسم اساسا برای اندیشه پردازان آن وسیله بود نه هدف. هدف دائمی، رهایی انسان از ستم و تامین رفاه کامل و بهروزی و شکوفایی انسان و جامعه بشری است. اندیشه پرداز بزرگ مارکسیستی، کارل کائوتسکی در پلمیک با لنین به نقل از «برنامه ارفورت» سوسیال دموکراسی آلمان یادآوری می کند که هدف ما نه سوسیالیسم بلکه اساسا الفای هر نوع بهره کشی و ستمگری است. خواه از آن یک طبقه، حزب، جنبش و یا یک نژاد باشد. کائوتسکی سپس این اندیشه ژرف را مطرح می کند: «اگر در این مبارزه ما شیوه تولید سوسیالیستی را هدف خود قرار داده ایم، از آن جاست که در رابطه سیاسی با شرایط اقتصادی و تکنیکی کنونی، به نظر می رسد که این تنها راه رسیدن به هدف ما می باشد. و اگر به ما نشان داده می شد که در این مورد اشتباه کرده ایم، همانگونه که پروودن چنین می پندارد، بنابراین ما مجبور بودیم که ایده سوسیالیسم را رها کنیم. اما این به هیچ وجه به معنی فراموشی هدف اصلی ما نمی شود...» (از رساله کارل کائوتسکی «دیکتاتوری پرولتاریا»).

آیا پس از گذشت ۸۰ سال از این گفتار ژرف و تجربه هفتاد سال «سوسیالیسم واقعا موجود» و تعمق در سونوشت سوسیالیسم مارکس در جهان، وقت آن نرسیده است که از تعصب دست برداریم و نیروی خود را در راه تحقق رسالت واقعی چپ ها که گوهر آن همانا آزادی و عدالت اجتماعی و تجدد است، به کار بیندازیم؟

موزبندی با سوسیالیسم، حقانیت سرمایه داری نیست

مرزبندی با «سوسیالیسم واقعا موجود» لنینیسم و تردید در تحقق پذیر بودن سوسیالیسم پنداری مارکس، به هیچ وجه به معنی توجیه و حقانیت دادن به نظام طبقاتی سرمایه داری و نادیده گرفتن معایب و اشکالات ذاتی آن که به جنبه کی از آن در بند کنکره پنجم «سازمان» نیز اشاره شده است، نیست. دستاوردهای چشمگیر را در کشورهای پیشرفته سرمایه داری معاصر دیدن، اما تاریخ پیدایش و تکوین آن را که با خون و شمشیر به رشته تحریر درآمده است، ناخوانده و عبرت نگرفته از نظر دور داشتن. رنج ها و محنت های فراوانی که سرمایه داری طی این چند قرن بر سر مردم جهان آورده است، از خاطر زدودن. تاریخ پر ادبار و خونین استعمار را به فراموشی سپردن و پیامدهای آن را که هم چنان در جهان سوم بیداد میکند، نادیده گرفتن، و به دشواری های زندگی روزمره و هشدادهنده میلیون ها نفر در همین جوامع، از قبیل: بیکاری مزمن، اعتیاد، زندگی در شرایط زیر خط فقر میلیون ها خانوار، بیماری های روانی کوناگون و افسردگی عمیق ناشی از فشار زندگی و سرخوردگی ها بی توجه ماندن، به دور از انسانیت و مغایر با حساسیت های عدالت خواهانه و ستم ستیزی چپ ازاد منش (دموکرات) است. چپ ازاد منش می باید با هشیاری کامل، استراتژی خود را در پیکار برای عدالت خواهی و آزادی، بدون این که همه نظام سرمایه داری را به این جنبه های واقعی منفی و طغیان برانگیز تقلیل دهد و یا فقط مجذوب دستاوردهای مثبت سرمایه داری در کشورهای پیشرفته صنعتی گردد، از هم اکنون و از درون همین جامعه سرمایه داری و

در جهان سرمایه داری پیرامونی، با توجه به جنبه های مثبت و منفی آن تدوین نماید و چیزی را به فردای نامعلوم موکول نکند.

جوهر هویت چپ: عدالت اجتماعی و آزادی است.

سوال اساسی این است که اگر نشستن به انتظار ظهور «سوسیالیسم» در فردای نامعلوم برای برقراری عدالت اجتماعی و آزادی در کشور عقب مانده ایران که غرق در اقیانوس جهان سرمایه داری است، اتویپاتی بیش نیست، در این صورت، آیا پیکار برای عدالت اجتماعی و آزادی و دستیابی هرچه فزاینده تر آن ها با وجود سرمایه داری امر ممکن و واقعی است یا نه؟ پاسخ ما به این سوال مثبت است و اساسا راه دیگری در چشم انداز نمی بینیم. تمام درایت و کاردانی چپ آزادی خواه در این است که همراه با سایر نیروهای مترقی و عدالت خواه، کل جامعه سیاسی و مدنی کشور را متحول سازد. به نحوی که توان و امکانات کشور در جهت رشد و توسعه موزون اقتصادی کشور و تولید هرچه بیشتر و ارزان تر نعم مادی و تولید ثروت ملی به کار بیفتد. با این هدف که ثروت های حاصل از این تلاش ها عادلانه توزیع شود و نیز در جهت فقرزدائی، رفاه عمومی و ارتقاء سطح زندگی و درآمد سالانه و آموزش و پرورش عمومی به کار گرفته شود و امکانات و فرصت های برابر برای همگان فراهم گردد. این کارها شدنی است.

تمام چیره دستی و فرزانی چپ آزادی خواه در این است که بتواند پیکار برای عدالت اجتماعی و آزادی را از هم اکنون از درون نظام سرمایه داری و در جهانی که جز سرمایه داری نیست سازمان دهد و کل جامعه را در جهت ارمان ها خویش متحول سازد. در ایران ازاد می توان با اتخاذ یک سیاست منسجم و ریشه ای، گام های اساسی برای تامین عدالت اجتماعی برداشت. می توان در کل جامعه از لحاظ فرهنگی اثر گذاشت تا همه مولفه های اجتماعی، بپذیرند که بدون حرکت در جهت تامین عدالت اجتماعی و رفاه عمومی بر بستر آزادی و مردمسالاری، مینم ما هرگز روی آرامش و سعادت نخواهد دید و تشنجات و منازعات اجتناب ناپذیر طبقاتی، اقتصاد کشور را فلج خواهد کرد و دود آن به چشم همه خواهد رفت.

بنابراین آنچه گذشت، از دیدگاه چپ آزادمشن (دموکرات)، آزادی و مردم سالاری توأم با عدالت اجتماعی، وجوه جدائی ناپذیر یک پیکار واحد، گوهر هویت ما و علت وجودی ماست. وجه تسمیه چپ در گذرگاه تاریخ هرچه باشد، مضمون اجتماعی آن از آغاز «عصر تمدن جدید» در همه جنبش ها، قیام ها و مبارزات نیروهای چپ و سوسیالیست عبارت از حمایت از محرومان و ستمدیدگان در برابر زورگویان و استثمارگران بوده است. امروز نیز شاخص اصلی یک جریان چپ، هر جای دنیا، مستقل از رفرمیست یا انقلابی بودن، به جهان سوم تعلق داشتن یا به جوامع سرمایه داری غرب، متجلی در همین حمایت از رنجبران و محرومان و در عدالت خواهی و برابری جوتی آنهاست.

تاکید بالا بر دو وجه آزادی و عدالت اجتماعی در بحث مربوط به هویت چپ آزادی خواه که خصلتا یک نیروی ترقی خواه و تجدد طلب و خواهان برابری و همبستگی است، به معنی بی توجهی به مسائل حیاتی دیگر جامعه ایران، نظیر مساله زن، محیط زیست، مساله ملی در کشوری با تنوع قومی آن، نمی باشد. برنامه سیاسی یک جریان چپ آزادی خواه حتما باید در قبال این مسائل پاسخ های روشن و عملی داشته باشد.

به باور من، این سخنان پرمعنا و بزرگ سن سیمون، اندیشه پرداز پرآوازه «سوسیالیست های تخیلی» که: «همیشه، در همه جا و مقدم بر هر چیز، سرنوشت عظیم ترین و فقیرترین طبقه برای من مطرح است» بی گمان اصلی ترین ملاک و معیار و ملموس ترین شان چپ بودن هر جریان و انسان سیاسی است. همدردی و همبستگی و انسان بودن و در یک کلمه در جامعه طبقاتی ظالمانه در کنار مظلومان قرار گرفتن و از حقوق آنها به دفاع برخاستن، خیزش علیه ستم گران و زورگویان، پیکار برای عدالت اجتماعی، الهام بخش و شاخص دائمی جنبش های چپ در جهان و علت وجودی ماست. رفقای عزیز «سازمان» تا چنین هستید نگران چپ بودن خود نباشید!

(ادامه دارد)

در حاشیه نامه انتقادی مهدی مظفری

چرا باید محمد خاتمی را هم مخاطب قرار داد!

در شماره ۷۳ راه آزادی (تیرماه ۱۳۷۹)، نامه ای از دوست گرامی مهدی مظفری استاد دانشگاه در دامنارک چاپ شده است که در آن نویسنده به انتقاد از دانشگاهیانی که نامه های اعتراضی خود را خطاب به محمد خاتمی منتشر می کنند پرداخته است. در نامه انتقادی آقای مظفری نکات اساسی زیر طرح شده است:

۱- مخاطب قرار دادن رئیس جمهور این شبهه را به وجود می آورد که قصد اصلی جمع کنندگان امضاء اعلام حمایت از شخص خاتمی است.

۲- آقای خاتمی ترتیب اثری به نامه های دانشگاهیان نمی دهد.

۳- در گذشته دانشگاهیان با حمایت از خمینی به او مشروعیت بخشیدند و از این نظر در گمراه کردن مردم نقش موثری داشتند.

۴- ما باید نامه های خود را خطاب به مردم ایران و مقامات ذیصلاح بین المللی بنویسیم.

نویسنده در پایان نتیجه گرفته است که "مخاطب قراردادن آقای خاتمی رفتن به بیراهه است و این کار به جز ایجاد توهم در افکار عمومی و ایجاد پرستیژ برای آقای خاتمی نتیجه دیگری نخواهد داشت ..."

من نیز مانند آقای مظفری امضاء کننده نامه اول دانشگاهیان در جریان حوادث کوی دانشگاه بودم و نامه دوم را هم در پی حوادث برلین برخلاف ایشان امضاء کردم. به نظر من مخاطب قراردادن آقای خاتمی به عنوان رئیس جمهور، روش متین و منطقی است که باید با پیگیری دنبال شود و این موضوع برای به وجود آوردن فرهنگ دیالوگ و برخورد عقاید در سطح جامعه ایران از اهمیت برخوردار است. اما همزمان من مخاطب قراردادن و یا دیالوگ را تأیید این یا آن فرد خاص قلمداد نمی کنم. در نتیجه من با نگرانی ها و نحوه برخورد آقای مظفری به دلایل زیر مخالفم:

- حمایت برخی از دانشگاهیان از آیت الله خمینی در جریان انقلاب بدون پرداختن به مسائل اساسی جنبش آزمون مردم یعنی دموکراسی و حقوق بشر بود. اینکار را برخی دانشگاهیان ایران در زمان رضاشاه و یا محمدرضا شاه هم انجام داده بودند. مسئله فقط در شکل تماس، ارتباط و برخورد نیست، بلکه موضوع اصلی نوع گفتن و مضمون آن است. در گذشته دانشگاهیان متأسفانه حاضر می شدند به نوعی با رهبران سیاسی به "بیعت" یکطرفه

دست زنده و بدن نقد و برخورد انتقادی به دفاع از روش و عملکرد و فلسفه سیاسی آنها دست زنده و از این طریق در به وجود آوردن نوعی مشروعیت برای آنها مشارکت کنند. اما نامه های ما به آقای خاتمی و دیگران، در اعتراض به اقدامات علیه حقوق بشر و دموکراسی و مطالبه رسیدگی به مسائل است. آنچه که گفتن امروز ما را به طور اساسی با گذشته متفاوت می کند، باور ما به حقوق بشر و دموکراسی و نگاه نقادانه ما به نهاد سیاسی است. موضوع دیالوگ نوشتاری ما با آقای خاتمی مسئله رعایت حقوق بشر و دموکراسی است. کافیت با کمی حوصله نامه های دانشگاهیان در ابتدای انقلاب با دو نامه یادشده بازخوانی شوند تا این تفاوت مسئله آشکار شود. نامه ما نوعی فاصله گرفتن از سنتی است که در آن یا روشنفکران در رست در اختیار نهاد سیاسی بودند و یا به طور کامل در برابر آن.

به نظر من مخاطب قرار دادن آقای خاتمی، روش متین و منطقی است که باید با پیگیری دنبال شود، زیرا برای به وجود آوردن فرهنگ دیالوگ و برخورد عقاید در سطح جامعه ایران از اهمیت برخوردار است.

- مسئله دوم در این حرکت، تلاشی برای ایجاد نوعی دیالوگ گسسته و فرهنگ مدارا و گفتگو در فضای سیاسی و جامعه ایران است. بسیاری از روشنفکران ایران طی دوران بعد از مشروطیت همیشه به سیاست از دیدگاه ایدئولوژیکی و قدرت نگاه کرده اند و نقش خود به عنوان نیروی ضد قدرت و یا آفرینندگان فرهنگ سیاسی جدید دموکراتیک و باز را از یاد برده اند. گروه بزرگی از ما در طول ۸۰ سال گذشته همواره مسئول سرنگون کردن و براندازی و طرد کامل حکومتها و هوادار استقرار نوع خاصی از قدرت سیاسی (در اکثر موارد هم غیردموکراتیک و استبدادی) بوده ایم. گروهی نیز بی قید و شرط با نهاد سیاسی همراه بوده اند. ما کمتر دغدغه حقوق بشر و دموکراسی داشته ایم و یا به گسترش نهادی کردن فرهنگ دموکراسی، مدارا و عدم خشونت اهمیت داده ایم. در نتیجه هیچگاه بر محور این مسائل اساسی در جامعه ما دیالوگ و برخورد و

نقد و گفتگو به وجود نیامد و بحث ما همواره به روی قدرت سیاسی و یا نوع برخورد به آن متمرکز مانده است. همه ما به وجود آمدن این فرهنگ را موکول به روزی می کردیم که دموکراسی در ایران مستقر شود، در حالیکه دموکراسی نتیجه این فرهنگ گفتگوی سازنده میان جریان های فکری و اجزای جامعه از جمله نهاد سیاسی است. تداوم استبداد فقط نتیجه عملکرد نهاد سیاسی غیردموکراتیک نیست، اپوزیسیون و جامعه هم با رفتار و منش خود در این روند نقش دارند. در وضعیت فعلی ایران، رئیس جمهوری ایران با رای مردم (در جریان انتخابات هر چند بسته) انتخاب شده است واز نوعی مشروعیت دموکراتیک برخوردار است و مهم تر از آن در همه جا از باور خود به قانون و احترام به حقوق انسانها و مدارا سخن می گوید. نامه ما به آقای خاتمی در حقیقت قراردادن او در برابر واقعیت ها و پرسش از او درباره وظایف و باورهایش است. نامه ما به رئیس جمهوری در حقیقت نقد عملکرد جمهوری اسلامی در برابر افکار عمومی هم هست. از سوی دیگر وجود یک جنبش اصلاح طلبی در میان نیروهای مذهبی که تا حدود زیادی از آقای خاتمی حمایت می کند فضای جدید دیالوگ را در جامعه ایران به وجود آورده است و تحول این جنبش از ۴ سال پیش به اینسو نشاندهنده اهمیت و اثربخشی این دیالوگ گسسته در تاریخ ایران است. به نظر من دانشگاهیان باید به تقویت فرهنگ نقد، گفتگو، مدارا و برخورد انتقادی با فرهنگی که اساس را بر قهر، طرد و فنی کامل می گذارد، به تحول دموکراسی در ایران کمک کنند.

موضوع دیالوگ نوشتاری ما با آقای خاتمی، مسئله رعایت حقوق بشر و دموکراسی است و به طور اساسی با گذشته تفاوت می کند.

- نگرانی آقای مظفری در مورد ایجاد توهم قابل توجه است. من هم می پذیرم که دانشگاهیان و سایر روشنفکران باید در نامه های خود با دقت و وسواس بر مطالبات آزادی خواهانه و حقوق بشری خود پافشارند و همواره از این دیدگاه عملکرد نهاد سیاسی را مورد نقد قرار دهند. در نتیجه نقش ما نباید هیچگاه حمایت کامل از فرد یا جنبش خاصی باشد. شاید ما بیشتر از

گشایش رمز حیات : امیدها و نگرانی ها

با گشایش ژن انسانی امکانی برای درک و فهم رمز حیات فراهم شده است.

تاریخ ۲۶ ژوئن ۲۰۰۰ در حافظه بشریت یک روز تاریخی و به یاد ماندنی خواهد بود. در این تاریخ محققان علوم پزشکی، بیولوژی، انفورماتیک و رباتیک به همراه سیاستمداران "کارت ژنتیک بشر" که شامل چگونگی ردیف قرارگرفتن اطلاعات ژن بشری است را به اطلاع جهانیان رساندند. متخصصین فعال در توکیو، لندن، پاریس، برلین و واشینگتن که در مرکز "برنامه ژن انسانی" با همدیگر همکاری می کرده اند، توانستند ۵ سال قبل از تاریخ برنامه ریزی شده، ۹۷ درصد از ردیف قرار گرفتن ژن انسانی را بکشایند. این گشایش شامل چگونگی قرار گرفتن ۳ میلیارد جفت از ۴ باز آدنین Adenin، سیتوزین Cytosin، تیمین Thymin و گوانین Guanin می باشد. سخنگوی مرکز "برنامه ژن انسانی" اعلام کرد که رمز حیات انسانی تا سال ۲۰۰۳ به طور کامل شناخته خواهد شد.

اعلام این خبر مهم علمی در محافل علمی، اجتماعی، سیاسی و حقوقی با تحلیل های متفاوتی روبرو شد و هنوز این بحث ها ادامه دارد. در این نوشته سعی خواهم کرد، اشاره مختصری به این تحلیل ها از نظر پزشکی، حقوقی، اتیک و حقوق بشر بنمایم و در پایان دیدگاه خود را ارائه دهم.

* بخشی از متخصصین علوم ژنتیک و پزشکی سرمست از این خبر اقدام به جشن و پایکوبی نموده و بشارت دادند که اکنون علوم طبیعی در موقعیتی قرارگرفته است که زندگی انسانی را ابدی نماید. این تحلیل گران مرزی را برای کار آینده خود نمی شناسند و از هم اکنون در فکر ادغام ژن انسانی هستند(حداقل در سطح آزمایشگاهی). طرفداران این نوع تفکر در مطبوعات پزشکی بحث از درمان بیماریهای قند، پارکینسون و سرطان را به صورت جدیتری طرح کرده و امیدوارند با بهره گیری از امکانات ایجاد شده توسط علم ژنتیک، درمانی برای بسیاری از بیماریهای لاعلاج ارائه دهند. این فکر با عمده کردن نتایج مثبتی که از طریق علم ژنتیک می تواند ایجاد شود، هرگونه کنترل سیاسی، اجتماعی و اتیک را در کارهای تحقیقی خود جایز نمی داند و با اشاره به امکانات وسیع اقتصادی که در صنعت ژنتیک نهفته است، خواهان آزادی بی حد و حصر برای آزمایش ها و به کارگیری نتایج آزمایش های ژنتیک در انسان می باشد.

* در کنار دیدگاه اشاره شده، بحث جدیدی از طرف جامعه شناسان و متخصصین اتیک به

همراه بعضی از متخصصین علوم پزشکی، مبنی بر خطر یکسان سازی انسانی مطرح است. این تحلیل گران با طرح سوالات زیادی از جمله قدرت کنترل بر علم ژنتیک در آینده در دست کیست و آیا این که انسانها فرضی پدید آمده در آینده چگونه خواهند توانست با انسانهای موجود فعلی ارتباط برقرار کنند و آیا فرقی بین انسان و ماشینی در آینده خواهد بود، نگرانی خود را از دخالت در ژن انسانی اعلام کرده اند و از چند کاذبگی انسانها به عنوان یک روند طبیعی دفاع می کنند. و حق حیات را برای تمام انسانها آرزو می کنند.

* دیدگاه دیگری از تبدیل شدن علوم به شکل عام و علوم طبیعی به شکل خاص به یک ایدئولوژی جدید در عصر حاضر نگران است. طرفداران این دیدگاه علوم طبیعی را دارای محتوی تاریخی - اجتماعی دانسته و عاری شدن محتوی اجتماعی علوم از محتوی بیولوژی آن را بی معنی می دانند. این دیدگاه معتقد است که تکامل بیولوژیک بشری در تمام عصرها با درهم آمیختگی محتوی اجتماعی و تاریخی او به وقوع پیوسته است. تحلیل گران طرفدار این فکر معتقد هستند که تبدیل شدن علم به یک ایدئولوژی همانقدر که برای جامعه مضر می تواند باشد برای خود علم نیز مضر است. چرا که با تبدیل شدن علم به یک مذهب لاتیک، رابطه علم با فرهنگ و سیاست قطع شده و کارکرد اصلی علم را که راه گشای مشکلات بشری است، در سایه قرار خواهد داد. از طرفی دیگر تعاریف نرم ها و عادات جامعه بشری که تاکنون با داده های ذهنی فرهنگی صورت می گرفته است، می تواند با مذهب شدن علم فقط از طریق بیولوژی باز تعریف شود. آنگاه نتایج این تعاریف می تواند برای بشریت نگران کننده باشد. به عنوان مثال اگر "تجاوز مردان به زنان" یک عمل ناشی از بیولوژی طبیعی تعریف شود، آن گاه مسائلی چون دادخواهی و یا ناراحتیهای روانی به بار آمده از این عمل غیرانسانی را نمی توان با معیارهای فرهنگی و اتیک تحلیل کرد.

* حقوق بشر و ژن انسانی نیز از دیگر مقوله های مورد بحث می باشد. طرفداران حقوق بشر با برجسته کردن آزادی و مسئولیت پذیری انسان به عنوان دو ویژگی مهم او، از واگذاری تعریف این دو ویژگی انسانی به علوم طبیعی و تکنیک ناخرسند می باشند. این دیدگاه معتقد است که اگر ارزش انسانی به وسیله قواعد باز تولید بیولوژیک او تعریف گردد، دیگر مفهوم حقوق بشر از درون تهی خواهد شد و حقوق

بشر محدود به حقوق باز تولید این یا آن ژن و یا از بین بردن ژن دیگر تقلیل خواهد یافت. طرفداران حقوق بشر، مخالف دخل و تصرف علوم و خصوصا علم پزشکی در انجام این یا آن علم جراحی نیستند، اما نگرانی خود را در زمینه مسخ شدن آزادی و مسئولیت پذیری ابراز می کنند. تحلیل گران این دیدگاه به این امر واقف هستند که داده های مثبت علم برای بشریت، آزادی و مسئولیت پذیری را آسیب پذیر کرده و لذا کار خود و طرفدارانشان را در دوران کنونی دشوارتر می دانند. آنان سوال بزرگی را در برابر جامعه عنوان می کنند مبنی بر این که آیا انسانی که به وسیله متخصصین ژنتیک از ترکیب ژنهای متفاوت پدید می آید، خود می تواند به عنوان یک موجود آزاد و مسئولیت پذیر حیات داشته باشد.

* حقوقدانان خطر نژادپرستی را که می تواند در محتوی ژنتیک باز تولید شود برجسته کرده اند و نگران آن هستند که با توجه به امکانات عملی پدید آوردن یک موجود "انسان" جدید با اطلاعات ژنتیک، آیا بشریت و علم راه حذف بعضی از نژادها را در پیش نخواهد گرفت؟ برای مثال نژاد پرستی با پشتوانه علمی، سابقه بدی در آلمان فاشیستی از خود به جای گذاشته است و تکرار این امر با پوشش علمی برای بشریت مطلوب نیست. اصولا چه کسی باید ژن بد و خوب را تعریف کند؟

جدا از دیدگاههای اشاره شده در مورد گشایش رمز حیات به شکل کنونی باید خاطر نشان ساخت که گشایش فعلی به معنای درک و فهم حیات و زندگی نیست. این گشایش البته فضای مناسبی را برای درک و فهم اطلاعات ژنتیک فراهم آورده است. هنوز علم در آغاز کار خود برای کشف این نکات است که قرار گرفتن مکانی یعنی ردیف این بازها به چه معنا است. از طرفی دیگر باید یادآور شد که با امکاناتی که امروزه علم کامپیوتر در اختیار علوم طبیعی و ژنتیک قرار داده است، امکان دست یابی به محتوی اطلاعات ژنتیک چندان غیرقابل تصور نیست و دیر یا زود بشریت از محتوی اطلاعات ژنتیک فرد آگاه خواهد شد.

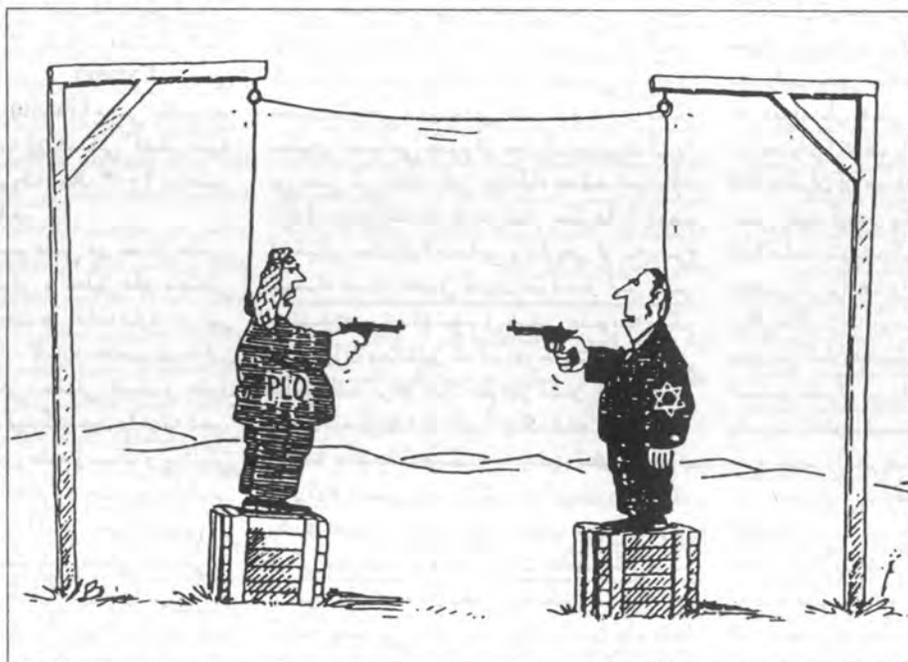
دستیابی به محتوی راز حیات، می تواند امکانات مثبت فوق العاده ای برای انسان به ارمغان بیاورد. چگونگی حد و استفاده از امکانات باید مورد مطالعه قرارگرفته و تعریف شود. بی شک علم ژنتیک و ژن انسانی به مثابه یکی از مهمترین عرصه های زندگی بشر امروزه، نیاز به همکاری حقوقدانان، سیاستمداران، هنرمندان، دینداران را دارد تا به

صلح خاورمیانه در غباری از ابهام!

مذاکرات کمپ دیوید عملاً بسته بود و پیشنهادات ناکامل او طبعاً نمی‌توانست رضایت یاسر عرفات را جلب کند. در زمینه وجود اختلافات شدید داخلی در دولت اسرائیل بر سر مذاکرات صلح با فلسطینی‌ها، همین بس که بگوییم که لوی، وزیر امور خارجه اسرائیل، پس از بازگشت بارک از مذاکرات شکست خورده اخیر، در اعتراض به قول و قرارهایی که او با یاسر عرفات گذاشته بود، استعفا داد. این امکان وجود دارد که پس از تعطیلات تابستان، دولت بارک به دلیل فروپاشی ائتلاف آن، سقوط کند و در اسرائیل انتخابات جدید برگزار شود.

البته خوشبین‌ترین کارشناسان خاور میانه نیز بر این تصور نبودند که روند صلح میان اعراب و اسرائیل، در جاده‌ای مستقیم و بدون دست انداز پیش خواهد رفت. پس از ترور اسحاق رابین توسط افراطیون یهودی، این واقعیت دیگر بر هیچکس پوشیده نیست که جامعه اسرائیل در رابطه با موضوع بازپس دادن سرزمینهای اشغالی و به ویژه تشکیل دولت مستقل فلسطینی در آنجا، دچار شکاف عمیقی است. دولت ائتلافی اهود بارک نیز از همان آغاز از نیروهای ناهمگونی تشکیل یافته بود، که ادامه کاری آن را در رابطه با مذاکرات صلح دچار اشکال می

طی هفته‌های گذشته، دو رویداد مهم، بر روند صلح خاورمیانه سایه افکند و حل معضل فلسطین را یکبار دیگر در غباری از ابهام فرو برد. یکی از این دو رویداد، بی‌نتیجه ماندن مذاکرات صلح میان یاسر عرفات و اهود بارک، با میانجیگری بیل کلینتون در کمپ دیوید و دیگری شکست شیمون پرز رهبر حزب کارگر اسرائیل و معمار اصلی صلح میان اسرائیل و فلسطینی‌ها، در انتخابات ریاست جمهوری اسرائیل بود. شیمون پرز در میان شگفتی همگان، در مقابل رقیب محافظه‌کارش موشه کاتساو - یک یهودی ایرانی تبار - مغلوب شد.



موارد مورد اختلاف و لاینحل در مذاکرات اخیر میان اسرائیل و فلسطین عبارتند از: ۱- مساحت زمینهایی که قرار است اسرائیل در منطقه باختری اردن به فلسطینی‌ها باز پس دهد، در حالی که تخمین‌ها میان ۷۰ تا ۹۰ درصد این زمینها نوسان می‌کند، بسیاری از کارشناسان معتقدند که اسرائیل هنوز حاضر نیست شهرک‌های یهودی‌نشین این منطقه را به طور کامل به فلسطینی‌ها واگذار و یهودیان آنجا را به نواحی مرکزی اسرائیل کوچ دهد. باید در نظر داشت که در صورت باقی ماندن شهرک‌های مسکونی یهودیان در این منطقه، طبعاً اسرائیل به بهانه حفظ امنیت آنها، در این منطقه حضور نظامی خود را حفظ خواهد کرد. بنیادگرایان یهودی به بهانه نوشته‌های تورات مبنی بر اینکه خداوند این مناطق را به قوم

ساخت. از سوی دیگر نیروهای راست و محافظه کار اپوزیسیون و بنیادگرایان و افراطیون یهودی که دائم بر طبل اختلافات قومی - مذهبی با اعراب می‌کوبند و با تشدید خصومت و ایجاد موقعیت اضطراری، به سوداگری سیاسی دست می‌یازند، از همان آغاز تشکیل دولت بارک، به مقابله با آن پرداختند. آنان در پارلمان کنست و در مخالفت با سیاست خارجی بارک، با تکیه بر ناپیگیری نیروهای

موتلف دولت اسرائیل، عملاً دادن هرگونه امتیازی به فلسطینی‌ها در جریان مذاکرات صلح را ناممکن می‌ساختند و به این ترتیب در روند صلح اخلاص می‌کردند. نتیجه منطقی چنین سیاستی، ناکام ماندن مذاکرات اخیر در کمپ دیوید بود. به عبارت دیگر دست اهود بارک به دلیل فشار فزاینده داخلی، در جریان

با پیروزی اهودبارک در تابستان سال ۱۹۹۹، که با اکثریت بزرگ آراء و به طور مستقیم به نخست وزیری اسرائیل برگزیده شده بود، روند صلح خاورمیانه تکانه نیرومندی یافت. بارک صریحاً اعلام نمود که مذاکرات مستقیم با فلسطینی‌ها را پیگیرانه ادامه خواهد داد و تشکیل دولت مستقل فلسطین را خواهد پذیرفت. به این ترتیب او افکار عمومی اسرائیل را از نظر روانی آماده ساخت که برای تامین صلح پایدار و امنیت ملی اسرائیل، هیچ راهی جز پذیرفتن واقعیت تشکیل دولت مستقل فلسطین وجود ندارد. سیاست «زمین در قبال امنیت» او، به تملل و وقت‌کشی دولت محافظه کار پیشین بنیامین نتانیاهو پایان داد و امیدهایی برانگیخت.

← بنی اسرائیل به عنوان سرزمینشان وعده داده است، به شدت با تخلیه کامل آنجا مخالفت می ورزند. ۲- یکی دیگر از موارد اختلاف، کنترل بر جاده های است که منطقه باختری اردن را به نوار غزه مرتبط می سازد. ویژگی جغرافیایی فلسطین به گونه ایست که خاک این کشور عملاً به دو پاره مجزا تقسیم شده است و هرگونه جاده ارتباطی میان این دو پاره، به ناچار از خاک اسرائیل عبور می کند. اسرائیل به همین دلیل خواهان کنترل بر جاده های مرتبط کننده است، در حالی که فلسطینی ها خواهان کنترل مشترک هستند. ۳- موضوع حساس دیگر اختلاف بر سر ذخائر آب در منطقه است. فلسطینی ها معتقدند که اسرائیل از ذخائر آب زیرزمینی منطقه باختری اردن دزدی می کند. ۴- وضعیت حقوقی بیت المقدس (اورشلیم) به عنوان پایتخت دولت مستقل فلسطین، از دیگر موارد حساس مورد اختلاف است. اگر چه در جریان مذاکرات اخیر نزدیکی هایی در این زمینه حاصل شد، اما کیست که نداند این شهر عملاً به دو پاره آشتی ناپذیر تقسیم شده است. اگر هم توافقی در مورد این شهر در پشت میز مذاکره صورت پذیرد، تا هنگامی که فلسطینی ها و یهودیها این واقعیت را نپذیرند و آن را به فرهنگ خود تبدیل نسازند که باید در کنار هم یک همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند، بیت المقدس عملاً به انبار باروتی می ماند که هر لحظه آماده انفجار است.

معضل دیگر مساله آوارگان فلسطینی در سایر کشورهاست که تعداد آنان را بین ۳ تا ۴ میلیون نفر تخمین می زنند. بسیاری از فلسطینی های مستقر در کشورهای همجوار، در آنجا ریشه دوانده اند و به دلیل قابلیت های فکری و فن آورانه، از موقعیت های شغلی و اجتماعی خوبی برخوردارند. پرسش اصلی این است که واقعا چند درصد از این مهاجرین حاضر به بازگشت به سرزمینهایی چون نوار غزه و منطقه باختری اردن می باشند که با فقر و اقتصادی ویران دست به گریبانند؟ باید متذکر شد که در حال حاضر بیکاری در منطقه خودگردان باختری اردن بیش از ۳۰ درصد و در منطقه خودگردان نوار غزه از آنهم بدتر یعنی بالغ بر ۴۵ درصد است.

علاوه بر معضلات یادشده باید توجه داشت که اگر چه میان اسرائیل و همسایگان عرب آن یعنی مصر و اردن پیمانهای صلح جداگانه ای به امضا رسیده است، ولی مناسبات میان این کشورها را لاقبل تا حل واقعی مساله فلسطین نمی توان مناسبات حسن همجواری نامید. تنش پنهان میان این کشورها کماکان وجود دارد و به قول یکی از کارشناسان منطقه، شاید بتوان صلح میان آنها را «صلح سرد» نامید. اختلافات با همسایه های عرب دیگر یعنی سوریه و لبنان نیز هنوز پابرجاست و شاید بتوان از آنها به عنوان آتش زیر خاکستر نام برد.

مرگ حافظ اسد که ریاست جمهوری را در سوریه به طور موروثی به پسرش بشارالاسد منتقل کرد، اگر چه می تواند آغازی برای بازتعریف مناسبات میان اسرائیل و سوریه باشد، اما تا وقتی مسائل مهم مورد اختلاف مانند بازپس دادن بلندیهای جولان که اسرائیل آنها را در جنگ سال ۱۹۶۷ به تصرف خود درآورد و نیز موضوع حساس ذخائر آب در مناطق مرزی و از جمله کنترل بر رود اردن به مثابه شاهرگ آبی این منطقه حل نشوند، نمی توان چشم انداز پایداری برای بهبود مناسبات طرفین در نظر گرفت.

اسرائیل در ماه های گذشته، سیاست تخلیه منطقه جنوب لبنان را پیگیرانه دنبال کرده است و عملاً نیروهای نظامی خود را از این منطقه که از سال ۱۹۷۸ تا کنون به بهانه ایجاد «نوار امنیتی» برای اسرائیل در اشغال این کشور بود، خارج ساخته است. سوریه و لبنان تلاش زیادی کردند که با استفاده از جماعت تهدید حزب الله لبنان که هنوز مورد پشتیبانی مادی و معنوی جمهوری اسلامی است، به نفع خود امتیازاتی از اسرائیل بگیرند که موفقیت چندانی نداشتند و کار تخلیه این منطقه انجام گرفت. حال باید دید که بنیادگرایان اسلامی منطقه، در آینده چه سیاستی در پیش خواهند گرفت و آیا می توان امیدوار بود که آرامش به آنجا بازگردد، یا اینکه تحریکات و ماجراجویی های جدید آنان، اسرائیل را به اقدامات نظامی متقابل و خواهد داشت؟

باید در نظر داشت که اسرائیل خود را به عنوان قدرت بی چون و چرای نظامی و اقتصادی در منطقه تثبیت کرده است و با توجه به نقش نیروهای محافظه کار و افراطی در این کشور، گفتگو با همسایگان از موضع قدرت، به نوعی عادت این کشور تبدیل شده است. اما اسرائیل باید در نظر داشته باشد که تا هنگامی که مساله فلسطین به طور عادلانه حل نشود، منطقه و از جمله شهروندان یهودی این کشور، روی آرامش واقعی را نخواهند دید.

اینک با بحران سیاسی حاکم بر اسرائیل که موجودیت دولت استلافی اهود بارک را تهدید می کند، با توجه به وضعیت انفجاری مناطق اشغالی و ضعف فزاینده موقعیت یاسر عرفات به دلیل عدم موفقیت در مذاکرات و همچنین عامل بیماری جسمی او و موضوع حساس رهبری آینده فلسطینی ها که باید طرف مذاکره قرار گیرد، می توان دریافت که صلح عادلانه در خاورمیانه، بیش از پیش دور از دسترس قرار دارد. سیاستهای آمرانه متکی بر تناسب قوای نامتعادل، برتری بی چون و چرای احساسات افراطی بر عقلانیت و استیلای نرفتهای انبار شده قومی - مذهبی بر خردگرایی عواملی هستند که چشم انداز صلح پایدار در معرکه خاورمیانه را تیره و تار می کنند.

چرا باید محمد خاتمی...

هرچیز باید به نقش خود در به وجود آوردن و گسترش فرهنگ جدیدی که جامعه ما به خاطر نبود آن بهای سنگینی پرداخته است توجه کنیم. در مورد علم پاسخ دفتر ریاست جمهوری به نامه ها، فکر می کنم نوع سازماندهی ما تاکنون به این صورت بوده است که بیشتر نامه ها از طریق رسانه های جمعی منتشر شده اند و کمتر به طور واقعی خود نامه در اختیار مقام مرجعی قرار گرفته است. در حقیقت توجه همگان بیشتر افکار عمومی بوده است تا خود رئیس جمهور. از سوی دیگر دانشگاهیان و سایر روشنفکران دارای مرکزیت یا مراکزی نیستند که از طریق آن بتوان با مراجع رسمی ارتباط مستقیم و واقعی برقرار کرد.

- انتقادات و برخورد آقای مظفری البته در میان بخشی از روشنفکران خارج از کشور نیز وجود دارد و به همین جهت هم این نیروها معمولاً نامه های خود را خطاب به دبیرکل سازمان ملل و یا مردم ایران می نویسند. نگرانی من درباره این شیوه برخورد، تداوم فرهنگ قهر و خشونت، عدم دیالوگ و بازگشت به حال و هوای سرنگونی و براندازی است که ۷۰ سال است در ذهنیت افکار عمومی و نیروهای سیاسی به صورت هنجار و ارزش مسلط پذیرفته شده است. اینکه امروز بخشی از اپوزیسیون ایران در اندیشه و رفتار سیاسی خود مانند بخش های بزرگی از حاکمیت غیردمکراتیک و استبدادی است نشان می دهد که مسئله فقط به حکومت و نهاد سیاسی محدود نمی شود، متأسفانه در فرهنگ سیاسی جامعه ما هنوز احترام به دمکراسی، حقوق بشر و اصل گفتگو و مدارا به ارزش و هنجار مورد پذیرش همگان تبدیل نشده است. نقش روشنفکران به نظر من جستجوی راه های مختلف گسترش این فرهنگ و جانانداختن آن در افکار عمومی و در میان نخبگان سیاسی است. نقد و برخورد فعال با جنبش اصلاح طلبی دینی و نظریه پردازان آن، گفتگو با روشنفکران دینی و سایر نیروهای زنده جامعه، مسئولیت خواهی از رئیس جمهور و گوشزد کردن وظایف وی، برخورد سازنده با حوادث کشور و دفاع پیگیر از حقوق بشر در ایران و ... همگی تلاش هایی در این راستا هستند.

من در پاسخ خود به نامه آقای مظفری، از مطالب طرح شده توسط وی به مراتب فراتر رفتم. قصد من از طرح این مسائل برخورد با بخشی است که پیرامون برخورد ما با خاتمی وجود دارد. وگرنه من با شناخت شخصی که از دوست پژوهشگر و دانشگاهی خود دارم، تردیدی درباره اعتقاد او به اصولی مانند گفتگو، مدارا، فرهنگ ضدخشونت و ... ندارم.

تناقض های ساختاری...

دایه وار. مجلس ششم مجلسی است که ترکیب آن به زعم متولیان نظام اسلامی چهرهٔ جمهوری اسلامی را بر نمی تابد و حال که موفق به تسخیر آن نشده اند در پی بی اعتبار کردن آنند. بدین معنی که مجلس شورای اسلامی به ارگانی برای بحث های بی پایه و بی سرانجام جناحی تبدیل شده و هیچکدام از مصوبه های آن شانس تحقق عملی ندارند حتی قوه قضائیه به هیات های تفحص مجلس اجازه بازدید از زندان ها را که دارد به محل تجمع اصلاح طلبان تبدیل می شود، نمی دهد و برای مصوبه های آن پیشیزی ارزش قایل نیست.

درگیری های موجود در جمهوری اسلامی نشانهٔ کوشش برای شکل دادن به ساختارهای قانونی نیست شاید در موارد مشابه در گذشته می شد نمونه هایی از این دست را چنین تحلیل کرد درگیری های امروز، نشانهٔ آنست که این نظام در کارکرد خود تناقض های عدیده ساختاری را نمایان نمی سازد و تضاد میان پویایی زندگی سیاسی و ساختارهایی که به مثابه ترمزهای حرکت عمل می کنند روز بروز آشکارتر می شوند نباید فراموش کرد که این ساختارها به مثابه ابزار برای پیشبرد منافع اجتماعی و سیاسی گروه های اجتماعی عمل می کنند و به علت تناقض های موجود در این ساختارها به حدت یافتن بحران ها یاری می رسانند.

سید علی خامنه ای با مداخله در دستور کار مجلس و حذف بحث دربارهٔ قانون مطبوعات از آن نشان داد که حتی به کارایی تاکتیک نوین نیز کردن تیغ دادگاه ها در برابر روند اصلاحات نیز اعتقاد چندانی ندارد و با وارد شدن در این عرصه می خواهد یکنه نقشی را ایفا کند که تمامی جناح راست از عهدهٔ آن برنیامدند.

سنگرهای باقی ماندهٔ تاجر اسلامی و مذهبی در برابر موج مردمی اصلاح طلبی اگر بخواهند به تاکتیک خشونت، حتی خشونت های در شکل اجرای قانون، بازگردند تنها دورنمای اصلاحات را در برابر چشمان مردم تیره و تار می کنند و اکثراً عصبانی در برابر زورگویی آشکارانه و اکثراً عقلانی، بلکه واکنشی از سر امتیصال است، که تاوان آن را باز مردم باید پردازند. اصلاحات اگر نیروی در بر گرفتن قوه قضائیه را نیز داشته باشد، به معنای آن خواهد بود که بتدریج پای روحانیون و دستگاه های آخوندی را از سیستم دادرسی ببرد و مسئلهٔ قضا را به امری مربوط به جامعهٔ مدنی تبدیل سازد. تلاش صدساله برای تبدیل امر قضا به امری دنیوی و خارج کردن آن از حیطهٔ اختیارات سیستم قضایی، و اینکه جامعهٔ مدرن و امروزی بتواند دربارهٔ گناه و معصیت بدون از تعصبات مذهبی و با توجه به ملزومات و مقتضیات جامعه ای که دیگر پیوندهایش را با اندیشهٔ قرون وسطایی قطع می کند و در پی یافتن دریچه ای برای پرت کردن خود بر قطار سریع السیر پیشرفت علمی و فنی است، شاید در جمهوری اسلامی بهترین بستر را برای تحقق یافته باشد.

جامعه ایران در برابر...

عظیمی است که باید شب و روز خود را در آن بسر برند.

روزانه دهها پناهجوی جدید به اردوگاه می رسند و هر شب دهها نفر پس از ۳ ساعت راه پیمایی روانه ترمینال بزرگ کامیون ها می شوند تا مگر زیر لاستیک و لایلهای بارها خود را پنهان کنند و آن آخرین مرحله سفر را نیز به خوبی پشت سر بگذارند. به گفته خود پناهجویان از ۱۰۰ نفری که هر شب بخت خود را می آزمایند فقط تنی چند می توانند جایی در کامیونی بیابند و بقیه باید دوباره راهی اردوگاه شوند و فردا شب و شب های دیگر هم به همینگونه عمل کنند تا روزی بتوانند سرانجام به مقصد برسند.

من با گیسو جهانگیری و ژان پاکزاد خبرنگار رادیو آزادی و یکی دیگر از دوستان به دیدار پناهجویان در اردوگاه کاله رفتم. با ورود ما بسیاری به دورمان حلقه می زنند و سیل سئوالات به سوی ما سرازیر می شود. "آقا می گویند انگلیس از همه جای اروپا برای پناهندگان بهتر است"، "می گویند فرانسه پولی به پناهنده ها نمی دهد..."، "می گویند هلند ۳ سال معطلی دارد..."، "می گویند شرایط سخت تر شده است..."

جوانی محبوب و دوست داشتنی در گوشه ای اعتصاب غذا کرده است و تقاضا دارد صدایش را به مسئولین سازمان ملل برسانند. ژان و گیسو با مسئولین صلیب سرخ وارد مذاکره می شوند تا برخی مطالبات پناهجویان را با آنها در میان گذارند. هیچکس در زیر سقف این انبار بزرگ زبان دیگری را نمی فهمد. گیسو ناچار می شود به پناهجویان توضیح دهد که کارکنان صلیب سرخ در حقیقت داوطلبانی هستند که برای یک سازمان بشر دوستانه غیردولتی کار می کنند و قدرتی هم ندارند. اما درک این واقعیت برای بسیاری دشوار است. برای آنها هر قدرت و مقامی نماینده دولت است و لاجرم دزد و رشوه گیر و بی مسئولیت. به گفته مسئولین اردوگاه، از بیشتر از ۸۰۰ نفر کسانی که در این انبار بزرگ بسر می برند، ۳۵۰ نفر ایرانی اند. در صحبت با ایرانی ها معلوم می شد که بیشتر افراد از سه استان خوزستان، فارس و کرمانشاه به اینسوی مرزها آمده اند.

از پناهجویان می پرسیم "برای چه به این صورت ایران را ترک کردید؟" جواب ها کمتر سیاسی اند. فقر، بیکاری و فقدان دورنمای رونق اقتصادی بیشتر در حرف ها تکرار می شود. تحقیر، توهین و فشار، تبعیض و نابرابری ها و زورگویی مسئولین محلی به ویژه نیروهای امنیتی و سپاه، مجموعه دوم دلایل را تشکیل می دهند. گرفتاری های مالی و شغلی و عدم امنیت از سوی بسیاری به عنوان انگیزه مهاجرت به میان

کشیده می شود. بالاخره باید از محرومیت های فرهنگی و اجتماعی و فقدان آزادی های فردی صحبت کرد که به خصوص حرف اول جوانان کم سن و سال اردوگاه است.

آنچه که در یک نگاه کمی می توان گفت ترکیب جدید مهاجرین نسل اخیر است که با گروه های مهاجرین قبلی در ۲ دهه گذشته بسیار تفاوت می کند و کسانی را در بر می گیرد که در سالهای پیشتر کمتر دست به چنین اقداماتی می زدند. نکته مشترک در وضعیت بسیاری از این مهاجرین، عدم شناخت وضعیت اروپا و نداشتن رابطه های فامیلی و یا دوستانه در این دیار است. در سالهای گذشته برخی از مهاجرین با استفاده از رابطه های خانوادگی و یا دوستانه می توانستند جایی برای خود در یکی از کشورهای خارجی دست و پا کنند، در حالیکه گروه جدید در حقیقت با خراب کردن همه پل های پشت سر، دست به یک قمار بزرگ در زندگی می زنند که نتیجه آن به هیچ رو روشن نیست.

همه شواهد نشان می دهند که در ۲-۳ سال اخیر گروه های جدیدی از نخبگان فرهنگی و یا اقتصادی کشور با نومیذ شدن از امکان موفقیت اصلاحات و به ویژه در پی حوادثی مانند ترور روشنفکران، کوی دانشگاه، بستن روزنامه ها و ... به تدریج راهی خارج از کشور می شوند. در کنار این عده باید به این موج جدید اشاره کرد که پیشتر در میان مهاجرین دیده نمی شد و در حقیقت لایحه های پائین تر جامعه را تشکیل می دهند و تا حدودی بازتاب نوعی روانشناسی نویندهی همگانی نیز به شمار می روند.

گشایش رمز حیات...

هزاران سوال بدون جواب و به چگونگی برخورد با این پدیده علمی پردازند.

از جمله سوالات این است که آیا این گشایش در خدمت تمام بشریت قرار خواهد گرفت یا اینکه در انحصار شرکت هایی که سرمایه گذاری میلیاردی در این امر کرده اند. و این که این شرکت ها با چه قیمتی حاضر هستند این اطلاعات را در اختیار جهانیان قرار دهند. آیا دست یابی به این اطلاعات فقط برای کشورهای صنعتی امکان پذیر خواهد بود و بخش وسیعی از کره زمین که دارای امکانات اقتصادی و فنی لازم نیستند، از امتیازات و امکانات آن بی بهره نخواهند ماند؟

درک متفاوت فرهنگها از اخلاق نباید سانهی در راه تبادل نظر و بحث در مورد مشکلات اتیک در سطح جهان شود. و جواب برای مشکلات اتیک نیاز به همفکری جهانیان داد. تنها به این وسیله می توان از تحقیقات ژنتیک برای علاج بیماریهای سخت بهره برد و از تبدیل شدن علم ژنتیک به تنها نهاد سازمان کنترل کیفیت ژن جلوگیری کرد و مانع دست کاری در چارچوب ژن انسانی شد.

جاودانگی رازش را با شاملو نیز در میان نهاد

احمد شاملو (۱. بامداد) شاعر بزرگ سراسری، ادیب، پژوهشگر، روزنامه نگار و یکی از قله های پر افتخار ادبی ایران، بامداد روز دوشنبه ۳ مرداد ۱۳۷۹، در سن ۷۵ سالگی پس از یک بیماری طولانی در تهران چشم از جهان فرو بست و جامعه ادبی - فرهنگی ایران را غرق ماتم و اندوه ساخت. احمد شاملو که بسیاری از صاحب نظران، او را توانمندترین شاعر معاصر ایران می دانند، از جمله پیشگامان شعر نو فارسی بود که با تکیه بر توانایی ها و قریحه شگرف خود، به سرعت صاحب سبکی ویژه شد و از آن طریق توانست بر دو نسل از شاعران پس از خود تأثیری مسلم و انکارناپذیر داشته باشد.

بیان فصیح، موسیقی کلام و تشبیهات بدیع و اعجاب آور در اشعار احمد شاملو به اوج می رسند. انسجام در اشعار او در حد کمال است و در زبان شعری او گویی آهنگ سخن، با تصاویر و تعبیر در هم سرشته شده اند. لحن بی پروا و حماسی در تلفیق با لطیف ترین عواطف و احساسات شاعرانه، به ساختمان شعر او ویژگی بارزی می بخشند. احمد شاملو بر کلام تسلطی بی چون و چرا داشت. ذهن آفریننده او سرشار از واژه های بدیع و دل انگیز بود. واژه ها و اصطلاحاتی که توسط احمد شاملو به کار گرفته می شدند، به سرعت در ادبیات ایران جای خود را می گشودند و به غنای ادبی زبان فارسی می افزودند. اشعار شاملو به روشنی توانایی ها و ظرفیت های زبان فارسی را برای دستیابی به افقهای تازه تر نشان می دهند.

شاملو به معنای واقعی کلمه یک شاعر سراسری بود. او تا واپسین دم حیات خود وفادارانه در کنار مردم باقی ماند و آنگونه که خود می گفت دوران کوتاهی را که در خارج از کشور به سر برده بود، جزء عمر خود به حساب نمی آورد. مضمون اشعار شاملو روایت انسان و زندگی است و او در شعر خود با بلاغتی نیرومند، زمانه خود را به تصویر می کشاند. از همین رو شعر شاملو آینه تمام نمای زمانه اوست. درونمایه شعر او تعهد پرشور به آزادی انسان و نیکیختی اوست. شاملو در عین حال شاعر عشق و خالق زیباترین و لطیف ترین اشعار عاشقانه بود. بیپرده نیست که بسیاری او را حافظ زمانه خود نامیده اند.

شاملو در کنار شاعری، دستی توانا در نویسندگی و ترجمه نیز داشت. فعالیت او در عرصه روزنامه نگاری، نشانگر روح ناآرام و پرکار او بود. او در زمان حیات خود در کار تاسیس و یا سردبیری نزدیک به چهل نشریه شرکت فعال داشت.

پژوهش های او در گستره زبان فارسی و جمع آوری اصطلاحات و تعبیرات و ضرب المثلهای فارسی در مجموعه جلدهای «کتاب کوچک»، از با ارزش ترین کارهای تحقیقی اوست.

عشق به مردم، تعهد اجتماعی و روح سرکش، احمد شاملو را دائماً رودرروی قدرت قرار می داد و به عناد با آن بر می انگیخت. او در گفتار و انتقاد، صریح و بی پروا بود و از کسی هراس نداشت. هراس او تنها از مردن در سرزمینی بود که در آن «مزد گورکن از آزادی آدمی افزون تر باشد». از همین رو شاملو هم در دوران استبداد شاهی و هم در دوران حکومت خشن مذهبی، تحت فشار و پیگرد بود و بارها ممنوع القلم شد. اما اینگونه اقدامات تضییعی برای شاعر و نویسنده ای که در قلب مردم جای داشت و پروانه فعالیت خود را از آنان گرفته بود، نمی توانستند سانی جدی در راستای فعالیت های ادبی - فرهنگی ایجاد کنند. از احمد شاملو میراث ادبی گرانقدری بر جای مانده است که به غنای ادبیات فارسی می افزاید.

فقدان احمد شاملو برای جامعه ادبی - فرهنگی ایران ضایعه ای جبران ناپذیر است. مردم ایران با مرگ شاملو یکی از برجسته ترین فرزندان ادبی خود را از دست دادند. ما درگذشت او را به همه بازماندگانش و به ویژه همسر و یار صمیمی او آیدا شاملو و همچنین به همه فرهنگ دوستان ایران تسلیت می گوئیم. احمد شاملو در آثار بازمانده و به ویژه در اشعار ماندگار و نامیری خود همچنان پرشور خواهد زیست. یادش گرامی باد!

حزب دمکراتیک مردم ایران
۴ مرداد ۱۳۷۹

ولی فقیه، سدی در مقابل اصلاحات!

آیت الله علی خامنه ای، رهبر مذهبی جمهوری اسلامی، پس از دستور توقیف روزنامه ها و نشریات اصلاح طلب، در حالی که قرار بود مجلس ششم با اصلاح قانون مطبوعات، نخستین گام اساسی خود را برای پیشبرد امر اصلاحات و توسعه سیاسی به جلو بردارد، طی نامه ای به مجلس، مخالفت صریح خود را با طرح اصلاحیه قانون مطبوعات اعلام داشت و به این ترتیب آن را از دستور کار مجلس خارج ساخت. آیت الله خامنه ای در نامه خود به مجلس، آزادی مطبوعات را به مثابه «خطر بزرگی برای امنیت نظام و ایمان مردم» قلمداد کرده و طرح اصلاحیه قانون مطبوعات را غیر شرعی خوانده است.

باید تأکید کرد که آزادی و از جمله آزادی مطبوعات، خواست اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران است و آنچه که در پرتو آزادی مطبوعات مورد تهدید قرار می گیرد، نه اعتقادات مذهبی مردم، بلکه منافع مصلحتی اقلیت زورمدار است که با سرسختی و لجاجت در مقابل اراده عمومی ایستاده اند. در عین حال باید تصریح کرد که اصل ۱۱۰ همین قانون اساسی جمهوری اسلامی، حدود وظایف و اختیارات رهبر نظام را روشن کرده است و دخالت مستقیم در امور قانونگذاری و مجلس، به هیچ عنوان در چارچوب اختیارات رهبر نیست. بر طبق همین قانون اساسی، تشخیص شرعی یا غیرشرعی بودن قوانین - آتمم پس از تصویب آنها و نه پیش از بررسی در مجلس - بر عهده شورای نگهبان است و هیچکس حق ندارد با دخالت خود، طرحی قانونی را از دستور کار مجلس خارج سازد. به این ترتیب روشن می شود که آیت الله خامنه ای، با سوء استفاده از اقتدار مقام خود، یک طرح قانونی را پیش از تصویب توسط مجلس، وتو کرده و عملاً قانون اساسی نظامی را که خود رهبر آن است، به خشن ترین شکلی زیر پا گذاشته است. باید در نظر داشت که اینگونه دخالت خشن در امور مجلس، حتی در زمان رهبری آیت الله خمینی نیز سابقه نداشته است.

آیت الله خامنه ای که از همان آغاز جنبش اصلاح طلبی مردم ایران، به طور آشکار یا پنهان از نیروهای محافظه کار مخالف اصلاحات پشتیبانی کرده است، با اقدام اخیر خود، وجهت قانونی و مشروعیت خود را بر باد داده و عملاً به صورت رهبر جریان اقتدارگرایی ضد آزادی و مخالف اصلاحات پای به میدان گذاشته است. او که بر طبق قانون اساسی، در برابر قوانین یا سایر افراد کشور مساوی است و صرفاً باید ناظر بر حسن اجرای سیاست های کلی نظام باشد، به این ترتیب خود را عملاً چون سدی در مقابل خواسته های گسترده ترین اقشار مردم ایران و نیازهای عاجل جامعه قرار داده و به سخنگوی اقلیتی زورمدار و قدرت طلب تبدیل شده است.

درگیریها و تشنجات اخیر مجلس بر سر دخالت غیرقانونی رهبر نظام، آیین نامه داخلی مجلس و اختیارات نمایندگان مردم، یکبار دیگر اختلافات شدید نیروهای اصلاح طلب و اقتدارگرایی جمهوری اسلامی را آشکار می سازد. این رویداد همچنین نشان می دهد که برخی از نمایندگان و اعضای هیئت رئیسه مجلس، لیاقت اعتماد مردم را نداشته اند. آنان که برای به دست آوردن آرا مردم، با موج اصلاح طلبی همراه شده بودند، اینک با تکیه بر کرسی های مجلس، به سیاست زدویندهای پشت پرده و دور از قضاوت مردم روی آورده اند. آنان به عوض اینکه نماینده منافع مردم باشند، به مفسرین «ولایت مطلقه» تبدیل شده اند. آنان ظاهراً فراموش کرده اند که مردم ایران با اسلاف آنان در مجلس پنجم چه کردند.

ما از همه نمایندگان اصلاح طلب مجلس که با تکیه بر رای مردم به مجلس راه یافته اند و نسبت به آنان تعهد اخلاقی احساس می کنند می خواهیم که با توجه به وظایف قانونی خود، در مقابل قانون شکنی های اقتدارگرایان پایداری کنند و تن به معاشات ندهند.

ما مردم ایران را فراسی خوانیم که با سازماندهی هر چه بیشتر خود در نهادهای مدنی و با عزمی استوار، همچنان بر خواسته های آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه خود مصرانه پافشاری کنند و مخالفان اصلاحات را به عقب نشینی و تسلیم وادارند.

به باور ما، جامعه ایران برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری، هیچ راهی جز پیکار پر حوصله و گام به گام و مسالمت آمیز متکی بر اراده مردم ایران ندارد و تنها در این راستا است که به معضلات قانونی و فراقانونی استقرار آزادی و مردمسالاری در جامعه ایران پاسخ مناسب داده خواهد شد.

حزب دمکراتیک مردم ایران
سازمان جمهوریخواهان ملی ایران
سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)
۱۷ مردادماه ۱۳۷۹

راه آزادی مشترک می پذیرد!

* نشریه راه آزادی، در حال حاضر هر یکماه و نیم یکبار (۸ شماره در سال) منتشر می شود.
* بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی معادل ۳۵ مارک آلمان و برای سایر کشورها معادل ۳۵ دلار آمریکاست.
* برای اشتراک راه آزادی کافیست حق اشتراک یکساله را به یکی از حسابهای بانکی زیر واریز نمایید و یک کپی از رسید پرداخت را همراه با فرم پر شده اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال کنید.
* اگر آدرس شما تغییر کرد و یا در رسیدن نشریه به شما بی نظمی یا وقفه ای ایجاد شد، فوراً ما را در جریان بگذارید.

آدرس بانکی در آلمان:

Rahe Azadi : نام دارنده حساب:
637569108 : شماره حساب:
Postbank Berlin : نام بانک:
100 100 10 : کد بانکی:

آدرس بانکی در فرانسه:

BPROP SAINT-CLOUD : نام بانک:
شماره حساب بانکی:
CPTÉ NO 01719207159
GUICHET 00017 : باجه:
BANQUE 18707 : شماره بانک:
CLERIB 76

آدرس بانکی در سوئد:

: نام دارنده حساب
ATABAK F.
شماره حساب:
POSTGIROT
شماره بانک:
1473472 - 7

فرم اشتراک:

نام و نام خانوادگی (به لاتین)

آدرس کامل پستی

اینجانب در تاریخ حق اشتراک سالانه را به حساب بانکی در کشور

واریز نموده ام و کپی رسید پرداخت را همراه این فرم ارسال می کنم.

Price:

Germany 4 DM Austria 30 ÖS
France 15 FF Sweden 18 SEK
USA 3 \$ Italy 4000 L

Other countries equivalent of 4 DM

بهای تکفروشی:

آلمان ۴ مارک اتریش ۳۰ شیلینگ
فرانسه ۱۵ فرانک سوئد ۱۸ کرون
آمریکا ۳ دلار ایتالیا ۴۰۰۰ لیر
سایر کشورها معادل ۴ مارک آلمان